

هَاتُوا بُزْهَانَكُمْ (قرآن مجید ۱۱۱/۳ و ۲۴/۲۷ و ۶۴): بگو: برهان خود را بیاورید و چنین صرف می‌شود: «هَاتِ، هَاتِيَا، هَاتُوا، هَاتِي، هَاتِيَا، هَاتِيْنَ» به ترتیب: بده یا بیاور ای مرد، ای دو مرد، ای مردان، ای زن، ای دو زن، ای زنان.

هَاتَرُ مُهَاتَرَةً (ه ت ر): به او دشنام داد، هر یک به دیگری دشنام داد، به یکدیگر دشنام دادند.

الهَاتِفُ: ۱. فا. ۲. آوازی که شنیده شود ولی آواز دهنده‌اش دیده نشود، ندایا متادی غیبی، سروش. ۳. تلفن (جدید). ۴. آن که به وسیله تلفن سخن گوید. هَاتَكَ مُهَاتَكَةَ اللَّيْلَةِ: در تاریکی شب راه رفت، شبانه حرکت کرد.

الهَاتِنُ: ۱. فا. ۲. «سحابٌ س»: ابر باران‌زا و بارنده. ج: هَتْنٌ وَ هَتْنٌ. مؤ: هَاتِنَةٌ. ج مؤ: هَوَاتِنٌ.

هَاتِي مُهَاتَاةً (ه ت و): به او داد، به او بخشید. ۲. گرفت. ۳. «الشيء»: آن چیز را نزدیک کرد.

هَاتٌ بِهَيْئَةٍ ۱. القَوْمُ: مردم هنگام ستیزه درهم شدند، به هم افتادند. ۲. «الشيء»: آن چیز جنبید، تکان خورد.

هَاتٌ بِهَيْئًا وَ هَيْئَانًا (ه ی ث): ۱. له: او را اندک چیزی داد. ۲. «من المال»: با آن مال نیاز خود را برآورد، رفع حاجت کرد. ۳. «في الشيء»: در آن چیز تباهی افکند، آن را تباه کرد. «الدُّنْبُ فِي الْغَنَمِ»: گریه گله را تباه کرد و از میان برد. ۴. «التَّرَابُ بِرِجْلِهِ»: با پای خود خاک را کند، خاک را با پا کند و کاو کرد. ۵. «القَوْمُ»: مردم هنگام ستیزه درهم شدند. ۶. «الشيء»: آن چیز جنبید (۵ و ۶ الر).

هَاتِي مُهَاتَاةً (ه ت ی): با او شوخی و مزاح کرد، با یکدیگر بذله‌گویی کردند.

هَاجٌ بِهَيْجًا وَ هَيْجًا وَ هَيْجَانًا ۱. «الشيء»: آن چیز جوش زد، جنبید، تکان خورد. ۲. «الغضب»: آتش خشم برافروخت، دیگ خشم به جوش آمد. ۳. «البحرُ»: دریا متلاطم و طوفانی شد، موجها برانگیخت و خروشان شد. ۴. «الرجُلُ»: آن مرد بر اثر نادانی جوش

زد و از کوره دررفت. ۵. «ه أو الشيء أو به»: او را برانگیخت و برآشفته کرد یا آن چیز را تکان داد و بشوراند. ۶. دلیر شد و خود را سخت در کاری افکند. ۷. الجمال: شتران را شبانه به سوی آبشخور یا چراگاه راند. ۸. «ت الجمال»: شتران تشنه شدند. ۹. «التبُّتُ»: گیاه زرد و خشک شد. ۱۰. «ت الأرض»: زمین خشک شد و گیاهانش پژمرده شدند و روی به خشک شدن نهادند. ۱۱. «ت السماء»: آسمان بادبیز و ابری و طوفانی شد. ۱۲. «القوم»: آن قوم از سختی و ظلم یا آفت شورش و آشوب کردند.

الهَاجَةُ: ۱. غوک ماده. ۲. شتر مرغ. ج: هاجات.

الهَاجَةُ عَيْنٌ س: چشمی که به گودی افتاده باشد. الهَاجِدُ: ۱. فا. ۲. خفته، خوابیده. ۳. نمازخوان نیمه شب، شب‌زنده‌دار. ج: هَجَدٌ وَ هَجْوَدٌ.

هَاجَرَ مُهَاجِرَةً (ه ج ر): ۱. من بلده أو عنه: از سرزمین خود کوچ کرد، زادگاه خود را ترک کرد و به سرزمینی دیگر رفت و آنجا ماندگار شد. ۲. «القوم»: آن قوم را رها کرد و به سوی اقوامی دیگر رفت و با آنان آمیخت.

الهَاجِرُ: ۱. فا. ۲. «شيء س»: چیزی که بر چیزی دیگر برتری و نیکویی بیشتر داشته باشد، چیز برتر از دیگر چیزها.

الهَاجِرَةُ: ۱. مؤنث هاجر. ۲. نیمروز در (هَجِير) گرمای شدید از زوال خورشید تا عصر. ۳. سختی گرما. ۴. «جغرافيا»: نصف النهار «س غرینتش»: نصف النهار گرینویچ. ۵. سخن دشنام‌آمیز. ۶. «ناقَة س»: ماده شتر کاملاً فربه. ج: هَاجِرَاتٌ وَ هَوَاجِرٌ.

الهَاجِرِيُّ: ۱. بسیار نیکوکار و گرامی، عالی. ۲. شهرنشین. ۳. بنا، معمار. ۴. منسوب به شهر «هَجْر» اهلی هَجْر.

هَاجَسَ مُهَاجَسَةً (ه ج س): با او درگوشی و آهسته سخن گفت، با او نجوا کرد.

الهَاجِسُ: ۱. فا. ۲. خیال و اندوه و مانند آن که در خاطر گذرد، آنچه در دل افتد. ج: هَوَاجِسٌ. ۳. الهَوَاجِسُ: «خیالات و نگرانیهایی که آدمی را به خود



الهَاتِفُ

- مشغول دارد، خیالات واهی، اندیشه‌های بوج.
- الهاجشة**: ۱. مؤنث هاجش و هجش. ۲. گروه نو فراهم آمده، جدیدالتأسیس. (هجش معنی ۷).
- هاجَلٌ مُهَاجِلَةٌ** (ه ج ل): در زمین هموار راه رفت. ۲. ه: با او رقابت کرد، مسابقه داد.
- الهاجِشَة**: گروهی از مردم، ج: هواجش.
- الهاجِع**: ۱. فا. ۲. خوابیده، خفته. ج: هواجع.
- الهاجِل**: ۱. فا. ۲. خوابیده، خفته. ۳. بسیار سفرکننده. ۴. «دَمَعٌ»؛ اشک ریزان. ج: هُجُول.
- هاجَمَةٌ مُهَاجِمَةٌ** (ه ج م): بر او حمله برد، یورش کرد.
- الهاجِن**: ۱. فا. ۲. آتش‌زنه‌ای که با یک بار زدن روشن نشود. ۳. دختری نابالغ که وی را به شوهر دهند. ۴. خرمابنی کوچک که بار دهد. ج: هواجن.
- هاجِي مُهَاجَاةٌ** (ه ج و): او را هجو کرد، هر یک دیگری را هجو کرد، یکدیگر را هجو کردند.
- هاذٌ هُوْدًا** (ه و د): ۱. از گمراهی بازگشت، توبه کرد. ۲. یهودی شد و با دین یهود پرورش یافت.
- هاذٌ تَهْوَادًا** (ه و د): ۱. با صدای سست و نرم آواز داد. ۲. فی المنطق: به نرمی و آهستگی سخن گفت.
- هاذٌ هَيْدًا وَ هَادًا** (ه ی د): ۱. او را تکان داد. ۲. ه: او را ترساند. ۳. ه: او را از جای خود برکنند و دور ساخت. ۴. ه: الشیء: آن چیز را نابود و ویران کرد. ۵. ه: او را ناآرام کرد. ۶. ه: او را بازگرداند. ۷. ه: بر او بانگ زد و او را راند. ۸. ه: آن را نیکو و اصلاح کرد.
- الهاذ**: ۱. فا. ۲. خروش و غرش دریا.
- الهاذَة**: ۱. مؤنث هاذ. ۲. تندر، رعد، آسمان غزه. ج: هواز.
- الهاذِر**: ۱. فا. ۲. افتاده، از بها افتاده. ج: هذرة. ۳. شیری که روی آن سرشیر بسته و زیرش رقیق شده باشد. ۴. علف بسیار.
- الهاذِرَة**: ۱. مؤنث هاذر. ۲. «أَرْضٌ»؛ زمین پُرسبزه و گیاه، علفزار. ج: هوازِر.
- الهاذِف**: ۱. فا. ۲. غریب، بیگانه.
- الهاذِفَة**: ۱. مؤنث هاذف. ۲. گروه، دسته، جماعت. ج:
- هواذِف.
- الهِادِل**: ۱. فا. ۲. «بِعِيْرٌ»؛ شتر درازلب، آویخته‌لب.
- الهِادِم**: ۱. فا. ۲. «سَلْدَاتٌ»؛ کنایه از مرگ.
- هاذَنٌ مُهَادِنَةٌ** (ه د ن): ۱. ه: با او صلح کرد، با یکدیگر صلح کردند. ۲. ه: با او سازش کرد و کنار آمد، با هم مصالحه کردند.
- هادِي مُهَادَاةٌ وَ هِدَاءٌ** (ه د ی): ۱. ه: به یکدیگر هدیه و پیشکش دادند. ۲. ه: هر یک خوراکی آورد و با دیگری یک جا خورد. ۳. ه: او را راند، سوق داد. ۴. ه: به سبب ناتوانی او وی را به خود تکیه داد، زیر بغلش را گرفت. ۵. ه: بین اثنین: به سبب ناتوانی میان دو تن قرار گرفت و به آن دو تکیه داد. ۶. ه: با او آشتی کرد و به (هدوء) و آرامش بسر برد.
- الهِادِي**: ۱. فا، هدایت‌کننده، راهنما. ج: هادون و هداة. ۲. پیشرو، پیشوا. ۳. گردن. ۴. پیکان تیر. ۵. عصا، چوبدستی. ۶. شیر بیشه. ج: هواز. ۷. برآمدگی کوچک روی لوله تفنگ، مگسک (که امتداد نوک آن با شکاف درجه مسیر فشنگ را هدایت می‌کند). ۸. «هوادِي اللَّيْلِ»: آغاز شب، اوایل شب. ۹. «هوادِي الْإِبْلِ»: شتران پیشرو گله که زودتر نمایان شوند. ۱۰. از نامهای خدای متعال.
- الهِادِيَة**: ۱. مؤنث هادی. ۲. عصا، چوبدستی. ۳. گردن. ۴. تخته سنگ برآمده در آب. ج: هادیات و هواز. ۵. «هاديات الخيل و هواديهها و غيرها»: اسبانی که پیشاپیش رمه اسب می‌روند، اسبان پیشاهنگ رمه.
- هاذِبٌ مُهَادِبَةٌ** (ه ذ ب): تند رفت، شتاب کرد.
- الهاذِر**: ۱. فا. ۲. «يَوْمٌ»؛ روزی بسیار گرم و سوزان.
- الهِادِل**: نیمه شب.
- هازٌ هَوْرًا** (ه و ر): ۱. ه: بالأمير: او را بدان کار متهم کرد. ۲. ه: بكذا: بر او در فلان چیز گمان بد برد. ۳. ه: ه عن الشیء: او را از آن چیز بازداشت، منع کرد. ۴. ه: ه علی الشیء: او را بدان چیز واداشت. ۵. ه: القوم: آن گروه را کشت و کشته‌ها را بر روی هم انباشت. ۶. ه: او را فریب داد، به او خیانت کرد، به او کلک زد. ۷. ه: ه:

او را بر زمین زد. ۸. ه - الشیء: آن چیز را ارزیابی کرد، برآورد کرد. ۹. ه - البناء: ساختمان ویران شد، فرو ریخت. ۱۰. ه - البناء: ساختمان را ویران کرد (لازم و متعدی).

هَازُ هَؤُوراً و هَؤُوراً (ه و ر) البناءُ أو الجَزْفُ: ساختمان یا کناره رود و دژه شکست برداشت و شکافت ولی فرو نریخت.

الهار «شیخ ه»: پیر ناتوان.

الهارِبُ: ۱. ه، ف، فراری، گریزنده. ۲. ه - الماء: مجرای که برای عبور آب به کشتزار درست کنند. ۳. شکافی که برای جریان یافتن آبهای زاید درست کنند، مسیل.

هَازٌ مُهَازَةٌ (ه ر): مانند سگ بر او بانگ زد.

الهازُ: ۱. ف. ۲. سگی که از خشم دندان نماید، سگ هاز.

هَازِئِنٌ مُهَازِئَةٌ و هَواشاً (ه ر ش) بعضُ الکلاب علی بعضٍ: سگها را بر روی هم برانگیخت، به جان هم انداخت. ۲. ه: به روی او پرید و با او گلاویز شد، با او کشمکش کرد.

هَازِیٌ مُهَازَةٌ (ه ر ی): ه: با او به شوخی و مسخره سخن گفت.

الهَازِئَةُ ۱. هَازِئٌ - بالمسافرین: زمینی که مسافران به دشواری از آن بگذرند، زمین صعب العبور. ۲. ه لیلَةُ ه: شب بسیار سرد.

الهَازِبا و الهَازِبی: ماهی پهلو نقره‌ای که همان ماهی خُساس است. Atherina (S)

الهَازِجَةُ: ۱. مؤنث هازج. ۲. پرنده‌ای از تیره مرغان زین پر (S) Sylviades که انواع بسیار دارد و همه خردپیکرنند.

هَازِلٌ مُهَازِلَةٌ (ه ز ل): ۱. شوخی کرد، جدی نبود. ۲. ه: با او شوخی کرد، با یکدیگر شوخی و مزاح کردند.

الهَازِمَةُ: سختی، مصیبت، حادثه ناگوار. ج: هَوازِم.

هَاسٌ هَؤُوساً (ه و س) ۱. الشیء: آن چیز را کوبید و شکست. ۲. حَمَلٌ علی العسکرِ فداشهم و ه هم: بر سر آن لشکر تاخت و آنان را پایمال و سرکوب کرد. ۲. ه -

باللیل: شبگردی کرد، در شب گشت زد. ۳. ه - حوَلُ الشیء: پیرامون آن چیز گشت. ۴. ه - الطَّعامُ: سخت غذا خورد. ۵. ه - الإِبِلُ: شتران را به نرمی راند. ۶. ه - الذَّنْبُ فی الغنمِ: گرگ به گله زد و از گوسفندان تلف کرد، لُت و پار کرد. ۷. ه - الرَّجُلُ: آن مرد سنگین و با اتکاء بسیار بر روی زمین راه رفت.

هَاسٌ هَؤُوسَاناً (ه و س) ت الإِبِلُ: شتر ضمن چریدن به نرمی راه رفت.

هَاسٌ هَیْساً (ه ی س) ۱. الشیء و من الشیء: از آن چیز بسیار گرفت. ۲. تند راه رفت. ۳. ه - الشیء: آن چیز را با پا کوبید، لگدکوب کرد.

هَاسٌ هَؤُوساً (ه و ش) ۱. القومُ: مردم برانگیخته شدند و درهم افتادند و میانشان شتر و تباهی به پا شد. ۲. المحاربونَ بعضُهم إلی بعضٍ: جنگجویان برخاستند و به یکدیگر تاختند. ۳. ه - الخیلُ فی الهجومِ: اسبان در حمله رمیدند و پراکنده شدند. ۴. ه - المالُ: آن مال را از راه حرام به دست آورد، از راه حرام مال جمع کرد.

هَاسٌ هَیْساً (ه ی ش) ۱. الشیء: آن چیز را تباه و فاسد کرد. ۲. ه - القومُ: مردم برانگیخته شدند و به جنبش درآمدند. ۳. بسیار سخنان زشت گفت. ۴. شادمان شد و به وجد آمد. ۵. ه - الناقةُ: ماده شتر را به آهستگی دوشید. ۶. ه - المالُ: مال را گرد آورد.

الهَاشِمُ: ۱. ف. ۲. دوشنده حاذق شیر شتر، شیردوشنده. ۳. آن که نان در اشکنه خرد و ترید (تلیت) کند. ج: هَاشِم. ۴. الهَاشِمُ: کوههای نرم و سست.

الهَاشِمَةُ: ۱. مؤنث هاشم. ۲. شکستگی‌ای که استخوان را خرد کند. ج: هَواشِم.

هَاشِیٌ مُهَاشِئَةٌ (ه ش و ه): ه: با او شوخی کرد، با یکدیگر شوخی و مزاح‌گویی کردند.

هَاصٌ هَیْصاً (ه ی ص) ۱. عنقَه: برگردن او کوبید و آن را شکست. ۲. ه - بالشیء: با آن چیز سخت برخورد کرد. در آن چیز درستی نمود. ۳. ه - الطَّائِرُ: پرنده فضله افکند.



الهَازِجَةُ

الهاصر : ۱. فا. ۲. شیر بیشه ه هَصُور. ج. هَوَاصِر.
الهَاصَّة : ۱. فا ه هَصْ، مؤنث. ۲. چشم فیل.
هاصی مُهاصاةً (ه ص و) : ه : پشت او را شکست.
هاضی هَهِضاً (ه ی ض) : ۱. الطَّائِرُ : پرنده فضله افکند. ۲. فلانَ العَظْمَ : فلانی استخوان جوش خورده را دیگر بار شکست. ۳. «تَمَثَّلَ المَریضُ فـ» ه : کذا : بیمار رو به بهبود نهاد اما چیزی او را دیگر بار بیمار کرد و به حال اوّل برگرداند. ۴. «الحَزَنُ قَلْبِهِ» : اندوه پیاپی بر دل او چیره شد، پیاپی دچار غم شد. ۵. «الشَّيْءُ» : آن چیز را شکست و ریز ریز کرد. ۶. ه ه التَّعَاشُ : خواب‌آلودگی او را بی‌حال کرد.
الهَاضِب : ۱. فا ه هَضَبٌ. ۲. باران دانه‌درشت بارنده.
الهَاضِم : ۱. فا. ۲. «شئٌ هـ» : چیز نرم و سست.
الهَاضِمَةُ : ۱. مؤنث هاضِم. ۲. نیروی هضم‌کننده غذا، گوارنده، هاضمه. ۳. «جهازٌ هـ» : دستگاه گوارش.
الهَاضُوم : ۱. داروی هضم‌کننده غذا، دارویی که به گوارش غذا کمک می‌کند. ۲. خرج‌کننده مال، انفاق‌کننده. ۳. شیر بیشه.
هاضی مُهاصاةً (ه ض و) : ه : او را کم‌عقل و گول و سبک شمرد، او را احمق شمرد و خوار و حقیر داشت.
هاطی هَهِطاً (ه ی ط) : ۱. ناله و فریاد برآورد. ۲. رفت.
الهَاطِل : ۱. فا. ۲. باران درشت‌دانه پیاپی ریزان پراکنده، رگبار، (در اصطلاح خراسان) پایه. ج. هَطَلٌ. مؤ : هَاطِلَةٌ. «سماة هَاطِلَةٌ» : آسمان درشت‌باران. ج مؤ : هَواطِلٌ. ۳. گیاه یا کشت انبوه درهم پیچیده.
هاغ هَوُوعاً (ه و ع) : ۱. بدحال و اندوهناک شد. ۲. ه القومَ بَعْضَهُم إلى بَعْضٍ : مردم قصد یکدیگر کردند و به هم پریدند.
هاغ هَوُوعاً (ه و ع) : ۱. سبک برخاست. ۲. بی‌حوصلگی کرد و ناآرامی نمود. ۳. ه القومَ بَعْضَهُم إلى بَعْضٍ : مردم قصد کردند به روی هم بپرند و به هم حمله کنند.
هاغ هَوُوعاً و هَوَاعاً (ه و ع) : الرجُلُ : آن مرد

استفراغ کرد، دچار تهوع شد.
هاغ هَهِعاً (ه ی ع) : ۱. الشَّيْءُ : آن چیز به روی زمین پخش و پهن شد. ۲. ه الرِّصَاصُ : سرب‌گداخته و گسترده شد. ۳. گرسنه شد. ۴. استفراغ کرد، دچار حال تهوع شد. ۵. ه ت الجِمالُ إلى المِاءِ : شتران تشنه شدند و آب خواستند.
هاغ هَهِعاً و هَهِعَةً و هَهِوعاً و هَهِوعَةً و هَهِعاناً (ه ی ع) : الرجُلُ : آن مرد ترسید و بی‌تابی نمود.
هاغ هَهِعَةً و هاعاً (ه ی ع) : ۱. الرجُلُ : آن مرد با وجود ضعف و سستی سخت آزند شد و حرص ورزید. ۲. ه من الشَّيْءِ : از آن چیز دل‌تنگ شد.
الهاع : ۱. مصر هاع هـ. ۲. آزمند، حریص. ۳. آزمند و حریص بودن با وجود ضعف و سستی. ۴. «رجُلٌ هـ» : لایع : مرد ترسان ناتوان. مؤ : هاعَةٌ لَاعَةٌ.
هاف هَهِافاً و هَهِافاً (ه ی ف) : ت الجِمالُ : شتران از شدت تشنگی دهانشان را به سوی باد «هیف» بادی گرم کردند و باز گذاشتند.
هاف هَهِفاً و هَهِفاً الغلامُ : آن پسر دارای شکم و کمر باریک شد ه هَيفٌ.
هاف هَهِفاً (ه ی ف) : العَبْدُ : برده‌گریخت.
هاف هَهِفاً : ۱. تشنه شد. ۲. ورقُ الشَّجَرِ : برگ درخت ریخت.
الهاف : ۱. «رجُلٌ هـ» : مرد ناشکیبا بر تشنگی. مؤ : هافَةٌ. ۲. «جِمالٌ هافَةٌ» : شترانی که زود به زود تشنه می‌شوند.
هافی مَهِافاةً (ه ف و) : ه : او را به دوستداری و عشق خود مایل ساخت.
الهافی : ۱. فا. ۲. گرسنه. ج. هَفَات.
الهافیة : ۱. مؤنث هافی. ج. هَوَافٍ. ۲. «هَوَافِي الإبلِ» : شتران گم‌شده.
الهافل : موش نر.
هاک هَوُوكاً (ه و ک) : ردا پوشید.
الهاک : بسیار احمق و نادان، گول، کم‌خرد، بی‌شعور.
هاکی مَهاکاةً (ه ک و) : عقل او را اندک یافت، او را کم‌خرد شمرد.



الهامة

ألهام ج: هامة.

الهامة: ۱. سر هر چیزی «الجبیل»: سر کوه. ۲. بالای سر. ۳. تن، پیکر، جثه. ۴. سرکرده و مهتر قوم، رئیس. ۵. دسته‌ای از مردم. ۶. نوعی جغد که در گورستان زندگی می‌کند، بوم. ۷. «هذا الیوم اوجد»: او امروز یا فردا می‌میرد. ۸. پرنده‌ای است که گویند در سر مقتول جای می‌کند و به (صدی) معروف است. ج: هامات و هام. ۹. «بنات الهام»: مغز سر.

الهامیج: ۱. فا - هَمَج. ۲. رهاشده، نامنظم و پریشان چون لشکر بی فرمانده. ج: هوامیج.

الهامید: ۱. فا. ۲. چیز کهنه و تیره شده و رنگ برگشته. ۳. گیاه و درخت خشک. ۴. جای بی سبزه و گیاه. ۵. مرده. ۶. جامه کهنه و پوسیده که چون بدان دست ززند از هم پاشد. ج: هوامید.

هامز مهامزة (ه م ر) الشیء: آن چیز را کشید و برد. الهامیر: ۱. فا. ۲. ابر روان و پُرباران و سیل زای.

الهامیز: ۱. فا. ۲. عیب‌کننده و سخن‌چین. ج: هامیزون و هَمَاز.

هامس مهامسة (ه م س) ه: با او درگوشی صحبت کرد، با او راز در میان نهاد، با یکدیگر نجوا کردند.

الهامیس: ۱. فا. ۲. «ذئب س»: گرگ بسیار درنده و خطرناک.

هامش مهامسة (ه م ش) ه: شتافت و بر او پیشی جست، او را امان نداد.

الهامیش: ۱. فا. ۲. حاشیه کتاب. «الشیء»: کنار و حاشیه هر چیز. «هو یعیش علی بی المجتمع»: او در حاشیه اجتماع زندگی می‌کند نه در متن آن، منزوی و کناره‌گیر است. ج: هوامیش.

الهامیج: ۱. فا. ۲. «دمع س»: اشک روان و ریزان. ج: هوامیج.

الهامیعة: ۱. مؤنث هامیج. ج: هوامیج. «دموع هوامیج»: قطرات اشک ریزان و روان.

الهامل: شتر رها شده به چریدن بی شتربان. (مذکر و مؤنث در آن یکسان است). ج: هوامیل و هَمُولَة و هَامِلَة

هال س هَوْلًا (ه و ل) ۱. ه الأمر: آن موضوع او را هراسان کرد و بر او دشوار و گران آمد. ۲. ترسید، هراسید و جازد. ۳. ت المرأة بجمالها: آن زن از زیبایی خود خوشش آمد و مغرور شد.

هال ی هَیلاً (ه ی ل) علیه التراب: روی او خاک ریخت، بر آن خاک افشاند.

الهال: ۱. سراب. ۲. ریگ انباشته شده و سست و ریزان. ۳. گیاه و دانه‌ای خوشبوی از هند مانند هیل. - قاقلة.

الهالِب: ۱. فا. مؤ: هالِبَة. ۲. «لیلَة س»: شب بارانی. الهالَة: ۱. هاله گرداگرد ماه. ۲. هاله و نوری که نقاشان گرداگرد چهره مقدسان می‌کشند. ج: هالات.

الهالِج: ۱. فا. ۲. آن که خوابهای آشفته بسیار ببیند. هالَس مهالسة (ه ل س) ه: با او آهسته و درگوشی سخن گفت، رازگویی کرد، نجوا کرد.

الهالیس: ۱. فا. ۲. مرد ریز سبک‌اندام. ج: هوالیس.

الهالیع: ۱. فا. ۲. «نعام س»: شتر مرغ تیزرو. مؤ: (ایضاً) هالِع و هالِعة. ج: هوالیع.

الهالِک: فا، میرنده، نابودشونده. ج: هَلْکِ و هَلْک و هَلَاک و هوالِک (این وجه شاذ است).

الهالِکَة: ۱. مؤنث هالِک. ۲. نَفَس حریص و آزمند. ج: هوالِک.

الهالِکِی: آهنگر - حداد.

هال مهالَة و هلالًا (ه ل ل) الأَجیر: مزدور و کارگر را با دستمزد ماهانه به کار گماشت، او را ماهانه اجیر کرد.

الهالوک: گیاه کتان صحرايي، افتمون (المو).

Dodder (E)

هالی مهالَة (ه و ل) ه: او را ترساند، هول در دل او افکند.

هام ی هَیماً و هَیوماً و هَیاماً و هَیماناً و تَهیاماً (ه ی م) ۱. به و بکذا: به او عشق ورزید یا آن چیز را دوست داشت. «بالمراة»: به آن زن دل باخت. ۲. - علی وجه: آواره و بی‌هدف راه رفت، در بدر و خانه به دوش شد، سرگردان شد.

هاوی مُهاوئة و هواء (ه و ی): ۱. تند راه رفت. ۲. ه: با او به نرمی و مدارا رفتار کرد، مطابق میل او عمل کرد. ۳. ه: با او لجاجت و ستیزه کرد و سرسختی به خرج داد (از اضداد).

الهاوی: ۱. فا. ۲. ملخ. ۳. آن که افزون بر شغلش به نوعی ورزش یا هنر یا کاری خاص علاقه داشته باشد و بدان بپردازد، دوستدار، هوادار، عاشق - طوابع التبريد، علاقه‌مند به جمع‌آوری تمبرهای پستی. «عازف هاوِ او لاجِبِ هاوِ»: نوازنده یا ورزشکار غیر حرفه‌ای، آماتور. ۴. (از حروف) حرف الف. ج: هواء.

الهاویة: ۱. مؤنثِ هاوی. ۲. هوا، جَوّ. ۳. مادرِ فرزنده مرده. ۴. صفت جهنم - «هاویة، بی‌الف و لام». **هاویة:** دوزخ، جهنم (غیر منصرف است و اگر الف و لام بر سر آن درآید صفت جهنم خواهد بود - الهاویة (معنی ۴)).

هایاً مُهایأة (هی ا): ۱. ه: فی الأمر أو علیه: در آن کار با او نرمی و مدارا کرد. ۲. ه: فی الدار: او را چندی در اینجا و چندی در آنجا سکونت داد. به نوبت با او در خانه نشستند.

هایت مُهایئة (هی ث): ه: در افزونی بر او پیشی گرفت، در چیزی از او افزونتر شد.

الهایئة (ه القوم): داد و فریاد و سر و صدای مردم. **هایج مُهایجة و هیاجاً:** ۱. ه: او را برانگیخت، او را به هیجان درآورد. ۲. ه: با او ستیزه و کشمکش کرد. **هایط مُهایطة و هیاطاً:** ۱. بانگ و فریاد کرد، سر و صدا به راه انداخت. ۲. ه: او را ناتوان شمرد.

هَب: فعل امر است از (وَهَبَ) به معنی: چنین گیر، چنین فرض کن، گیرم که «هبنی فعلت کذا»: فرض کن که من چنین کردم. «هَب» مخصوص امر است و دو مفعول را منصوب می‌کند. و هیچگاه نمی‌گویند «هَب اِتی».

هَباً هَبواً و هَبواً (ه ب و): ۱. الغبار: گرد و غبار برخاست. ۲. الزماد: خاکستر یا خاک آمیخت. ۳. کند راه رفت. ۴. ه: الفَرَس: اسب رمید، گریخت. ۵. ه: ه

و هَمَل و هَمَل و هَمَلی و هَمَل که اسم جمع است. **الهامته:** ۱. جانور گزنده سم‌دار. ۲. حشرات غیر کشنده.

هانَ هَوناً (ه و ن): ۱. الأمر علیه: آن کار یا موضوع بر او آسان و سبک شد. ۲. هُنْ عِنْدی الیوم: امروز نزد من بمان و بیاسای، استراحت کن.

هانَ هَوناً و هواناً و مهائنة (ه و ن): ۱. الرجل: آن مرد خوار و ذلیل و حقیر شد. ۲. سست و آرام و بی‌حرکت شد، ناتوان شد و آرامید.

الهانئ: ۱. فا. ۲. خدمتکار. **هانف مُهانفة و هینافاً (ه ن ف):** ۱. ت المرأة خاضة: آن زن سست و سرد خندید، ادای خنده را درآورد، خنده زورکی کرد. ۲. ه: فلان صاحب: فلانی با دوستش بازی کرد.

هانم مُهانمة (ه ن م): ه: با او آهسته سخن گفت، با او نجوا کرد.

الهانم تر مع: خانم، بانو. ج: هوانم. **الهانئة:** ۱. پیه و سفیدی زیر و درون چشمخانه. ۲. ما به س: در او سود و خیری نیست.

هاة: ۱. اسم صوت است برای ترساندن و تهدید. ۲. برای حکایت کردن از خنده شخص خندان «ضحک فلان هاة هاة»: فلانی قاه قاه خندید.

هاوَد مُهاوَدَة (ه و د): ۱. ه: به او میل کرد و گرایش یافت. ۲. ه: با او دشمنی کرد. ۳. ه: با او آشتی کرد (از اضداد). ۴. ه: فی الثمن: در قیمت چیزی بر او سخت نگرفت، به او همراهی کرد، با او کنار آمد.

هاوش مُهاوشة (ه و ش): القوم: با آن مردم درآمیخت، آمیزش کرد.

هاوَن مُهاوَنَة (ه و ن): نفسه: با خویشتن مهربانی و نرمی کرد، خود را به رنج و تکلف نیفکند، به خود رحم کرد.

الهاون و الهاون و الهاوون: ۱. هاون، هونگ. که در آن چیزی کوبند. ۲. «بذقع به»: دسته هاون، دسته هونگ. ج: هوانون.



مهره

فلان: فلانی مُرد، درگذشت.

الْهَبَاءُ: ۱. گرد و غبار. ۲. ریزه‌های خاک بلند شده بر روی زمین. ۳. مردم کم‌عقل. ج: أهباء و أهبيّة. ۴. «أهباء الرّوثة»: آنچه با گردباد به هوا رود.

الْهَبَائِبُ: «ثوبٌ» - جامهٔ زنده و تگه پاره.

الْهَبَاءَةُ: پاره‌ای گرد و غبار.

الْهَبَائِطُ ج: هَبُوط.

الْهَبَائِيُّ ج: هَبِيّ.

الْهَبَابُ: گرد و غبار پراکنده در هوا.

الْهَبَارِيَّةُ: ۱. ریزه‌های پَر و پشم و مانند آن که در هوا پراکنده شود. ۲. چیزی مانند سفیدی و شوره که به تپه موی بچسبد، شوره سر.

الْهَبَارِيَّةُ «ريخٌ» - باد پَر گرد و غبار.

الْهَبَاشَاتُ: ۱. ج: سالم هَبَاشَة. ۲. مال و دارایی که گرد آورند و ببندوزند، اموال اندوخته، درآمدها.

الْهَبَاشَةُ: ۱. گروهی مردم از اقوام و قبایلی مختلف. ج: هَوَاش و هَبَاشات. ۲. الهباشات.

الْهَبَاعُ ج: هَبَع.

الْهَبَاقِعُ ج: هَبَقَع.

الْهَبَالُ: درختی که از چوب آن چوبه تیر سازند. واحد آن هَبَالَة است.

الْهَبَالَةُ: ۱. واحد هَبَال. ۲. فقدان عقل و تمییز، بی‌شعوری، گولگی. ۳. جستن، خواستن.

الْهَبَالَةُ: غنیمت، بهره.

الْهَبَائِقُ و **الْهَبَائِنِقُ** ج: ۱. هَبَائِقُ. و ۲. هَبَائِنِقُ. و ۳. هَبَائِنِقُ و ۴. هَبَائِنِقُ. و ۵. هَبَائِنِقُ. و ۶. هَبَائِنِقُ.

الْهَبَاهِبُ ج: هَبَاهِب.

الْهَبَاهِيْبُ ج: هَبَاهِب.

الْهَبَايَةُ «الشجر» - پوست درخت.

هَبَّ - هَبَاباً الرَّجُلُ: آن مرد چندی ناپدید شد.

هَبَّ - هَبّاً وَ هَبَّةً وَ هَبَّةً السَّيْفُ الشَّيْءَ: شمشیر آن چیز را برید.

هَبَّ - هَبّاً وَ هَبُوباً ۱. السَّيْفُ: شمشیر تیز و بزبان شد.

۲. - فَي الْحَرْبِ: در جنگ شکست خورد.

هَبَّ - هَبّاً وَ هَبُوباً وَ هَبِيْباً وَ هَبَاباً: ۱. سرزنده و چابک و سریع شد، - السَّائِرَةُ: رونده سرزنده و تند رفت. ۲. - يَفْعَلُ كَذَا: به فلان کار آغاز کرد. ۳. «مِنَ أَيْنَ هَبَبْتَ؟»: از کجا آمدی.

هَبَّ - هَبُوباً وَ هَبِيْباً وَ هَبّاً ۱. ت الرِّيحُ: باد وزید. ۲. - مِنَ النَّوْمِ: از خواب برخاست، بیدار شد. ۳. - ه مِنَ النَّوْمِ: او را از خواب بیدار کرد (لازم و متعدی). ۴. - النَّجْمُ: ستاره دمید، طلوع کرد.

الْهَبِيْبُ ج: هَبِيَّة.

الْهَبَابُ: بادی که سخت و شدید وزد، باد وزان، بسیار وزنده.

الْهَبَارُ: ۱. نوعی میمون پُر موی و پشم، میمون دُم‌دراز، قِرْدِ مَقْدَس (که در هند آن را مَقْدَس می‌دانند). Semmopithecus (S) ۲. «سَيْفٌ» - شمشیر بسیار تیز و بزبان.

الْهَبَارِيَّاتُ [زیست‌شناسی]: خانوادهٔ میمونهای دُم‌دراز پُر موی و پشم.

الْهَبَالُ: ۱. کاسیکارِ حَقّه‌باز. ۲. شکارچی‌ای که شکار را بفریبد و بگیرد.

هَبَّبَ تَهْنَيْباً (ه ب ب) التَّوْبُ: جامه را پاره پاره کرد، لباس را تگه پاره کرد.

الْهَبَّةُ: ۱. مص هَبَّ - ۲. مصدر مَرّه از هَبَّ. ۳. مدتی از روزگار، چندی از زمان. ۴. ساعتی از سپیده‌دم مانده، لختی مانده از پگاه.

الْهَبَّةُ: ۱. مص وَهَبَ وَ هَبَّ. ۲. مصدر نوع از هَبَّ. ۳. بریدن شمشیر هنگام زدن. ۴. حالتِ وزش و هبوب باد. ۵. زمانی از روزگار، چندی. ۶. پاره‌ای از جامه، تگه‌ای لباس. ۷. ساعتی مانده از سپیده‌دم. ج: هَبَب.

هَبَّجَ تَهْنَيْجاً (ه ب ج) ه: آن را باد کرد، او را متوزم ساخت.

هَبَّشَ تَهْنَيْشاً (ه ب ش) ۱. المَالُ: مال را گرد آورد و اندوخت، کسب درآمد کرد. ۲. ه: آن را خراش داد، خراشاند، چنگ زد.

هَبَّطَ تَهْنَيْطاً (ه ب ط) الغَدَلُ: بسته بار را بر روی شتر



الْهَبَار

هَبْدًا - هَبْدًا الْفَرْسُ أَوْ الطَّائِرُ أَوْ الرَّجُلُ : اسب یا پرند
یا مرد در تاختن یا پریدن یا دویدن شتاب کرد، سرعت
ورزید.

هَبْرٌ - هَبْرًا الْبَعِيرُ : شتر پرگوش و فربه شد.
هَبْرٌ - هَبْرًا الْبَعِيرُ : شتر نر پرگوش.

الْهَبْرُ : ۱. مصر هَبْرٌ. ۲. گوشت، پاره گوشت
بی استخوان. واحد آن هَبْرَه تکه ای گوشت بی استخوان
است. ۳. زمین یاریگ هموار. ج: هَبْرٌ و هَبْرٌ. ۴. (در
اصطلاح فرائط): وقف کردن بر سر آیه هنگام خواندن.
الْهَبْرُ (اقم، منت): ج: هَبِيرٌ.

الْهَبْرُ ج: ۱. اَهْبِرْ و ۲. هَبِرْ و ۳. هَبِرْ. ۴. دانه انگور،
هسته انگور. ۵. آنچه هنگام شانه کردن از کتان
می ریزد، آشغال و پس مانده لیف شانه شده کتان.
الْهَبْرَةُ : ۱. مصدر مَرَه از هَبْرٌ. ۲. تکه گوشت
بی استخوان.

هَبْرَجٌ هَبْرَجَةٌ : ۱. ناهموار و آشفته راه رفت، تلو تلو
خورد. ۲. - الثَّوْبُ : جامه را نگارین کرد، پرنقش و نگار
کرد.

الْهَبْرَجُ : ۱. راه رفتن یا شتاب و سبک. ۲. خرامنده ای
دامن بلند که دامن کشان بخرامد. ۳. آن که بد و ناهموار
راه رود، تلو تلو خورد. ۴. فربه و ستبراندام. ۵. گاو نر. ۶.
جامه نگارین، جامه پرنقش و نگار. ۷. آهوی پیر.

الْهَبْرِيٌّ ف مع: ۱. سواری از سواران فارسی. ۲.
پیشوا، فرمانده سواران. ۳. دینار نو. ۴. هر چیز خوب و
زیبا. ۵. شیر بیشه. ۶. کفش خوب. ۷. زر ناب. ۸. «أَمْ
-»: کنیه تب.

الْهَبْرِيٌّ ف مع: هر صنعتگری که با آتش سر و کار
داشته باشد چون زرگر و آهنگر و مسگر و مانند آنها.

الْهَبْرِيَّةُ : ۱. پُرزهایی ریز که از پنبه فرو ریزد. ۲. آنچه
از نی و پاپیروس و گیاه فرو ریزد و پراکنده شود. ۳.
ریزه ها و پُرزهای پُر که پراکنده شود. ۴. شوره سر. (الر)
سفیدی ای مانند شوره سر که به بیخ مو می چسبد.

هَبْرٌ - هَبْرًا و هَبْرًا و هَبْرًا : ناگهانی مُرد، سخته

هموار کرد.

الهَبْعُ ج: ۱. هابِع و ۲. هَبْوَع.

هَبْلٌ تَهْبِيلًا (ه ب ل) ۱. الرَّجُلُ لِعِيَالِهِ : آن مرد برای
زن و فرزندش کار و کاسبی کرد، کسب کرد، به دست
آورد. ۲. - فلاناً: به فلانی گفت: «هَبْلَتَكَ أَتُك»: توجه
قدر دانا و چه درست اندیشی! ۳. - ه اللحم: بسیار
جاق شد، گوشت بدن او لایه لایه روی هم افتاد.

الهَبْوَرُ : ۱. مورچه ریز. ۲. کاه و ریزه های خوشه و برگ
کشت که بر زمین ریزد.

هَبْيٌ تَهْبِيَةً (ه ب و) التَّرِيدُ : ترید (تلیت) درست کرد.
الهَبْيُ ج: هابی.

هَبْتٌ - هَبْتًا و هَبَاتًا ۱. ه: او را زد. ۲. ه: او را خوار
گرداند، قدر و منزلتش را کاست. ۳. ه: آن را فرود
آورد و پست گرداند. ۴. ه: بالسيف: او را با شمشیر زد.
هَبْتٌ مج ۱. الرَّجُلُ : آن مرد ترسو شد. ۲. بی خرد
شد.

الهَبَّةُ : ۱. مصد و هَبٌ و هَبٌ. ۲. هدیه، بخشش، عطیه.
۳. بخشیدن چیزی بلا عوض، إنعام، احسان. ۴.
[قانون]: عقدی که به موجب آن شخص بخشنده مالی
را رایگان به گیرنده بخشش واگذار می کند، هبه. ج:
هیات.

الهَبَّةُ : لغت و گویشی است در اَهْبَةُ : ساز و برگ،
وسایل.

الهَبْبَةُ : ۱. مصدر مَرَه از هَبْتٌ. ۲. سستی و ضعف «فی
عقله -»: در عقل او اندک سستی و ضعفی است.

هَبَجٌ - هَبَجًا ه بالعصا: او را با چوبدستی آرام و پیاپی
زد.

هَبَجٌ - هَبَجًا و هَبَجًا : چهره او ورم کرد، صورتش باد
کرد.

الهَبَجُ : ۱. مصد هَبَجٌ. ۲. [دامپزشکی]: ورم پستان
ماده شتر.

الهَبَجُ : آن که صورتش ورم کرده است.
هَبْدٌ - هَبْدًا ۱. الهَبِيدُ : حنظل را چید و شکست و
پخت. ۲. ه: به او حنظل خورانید.

خوار و کم‌ارج شد. ۵. ه الزمان: روزگار او را پایین کشید و پس از دارایی و توانمندی و کرم و بخشش دارایی را از دست داد و امکان کرم و احسانی برایش نماند.

الهبط: ۱. مصدر هبط. ۲. کاهش، کمی، نقصان. ۳. افتادن به حال و روز بد. ۴. خواری و ذلت.

الهبط ج: هبوط.

الهبطه: ۱. مصدر مژه از هبط. ۲. زمین پست و هموار، گودی دژه.

الهبط ج: هبوط.

هبع: هبعاً و هبعاً ۱. الحمام: خر آهسته و کند راه رفت. ۲. ت الدابة: ستور گردن کشیده راه رفت.

الهبع: ۱. خر، الاغ. ۲. بچه شتر یا گوساله‌ای که در تابستان زاییده شده باشد. ج: هبعات و هباع. مؤ: هبعة.

ج مؤ: هبعات.

الهبعات ج: هبع (برای مذکر و مؤنث آمده است).

هبع ج: هبعاً و هبعاً: هنگام روز خوابید.

الهبعة: خواب.

الهبطع: مرد کوتاه‌قد استوار خلقت. ج: هباطع.

الهبطع: مرد متکبر نادان (ده، معجم متن اللغة).

الهبطك ج: هبطة.

الهبطكة: ۱. نادان، گول، احمق. ۲. زمینی بسیار نرم که دست و پای ستور و عابر در آن فرو رود. ج: هبطكات و هبطك.

هپل ج: هپلاً: ۱. عقل و تمییز خود را از دست داد. ۲. ته‌آه: مادرش او را از دست داد، داغش را دید، به سوگ او نشست (این معنی اصلی «هپل» است اما

سپس در معنی ۳ نیز بکار گرفته شده است. لس) ۳. «هپلته آهه»: جمله‌دعایی و برای تحسین و اعجاب است یعنی: چه بسیار دانا و درست‌اندیشه است!

الهپل: ۱. مصص. ۲. شأن، حال، ارج و مقام.

الهپل: ۱. گرگ. ۲. حيله‌گر، فریبکار.

هپل: نام یکی از سه بت بزرگ قریش در کعبه.

الهپل ج: ۱. أهبل. ۲. هپلاء.



الهبع

کرد.

الهپز: لغت و گویشی است از هپز (تا).

الهپس: گل و گیاه خیری، از نامهای دیگرش منثور و تمام است.

الهپز: گویشی و لغتی است در هپز، زمین پست و هموار که اطرافش بلند باشد. ج: هپوز (ده، تا، اقم، معجم متن اللغة) ج: هپوز.

هپش ج: هپشاً الرجل: ۱. با همه کف دست شیر یا آب نوشید. ۲. ه: به او ضربه‌ای در داور زد. ۳. الشیء: آن چیز را فراهم آورد. ۴. الشیء: به آن چیز رسید، برخورد. ۵. لهیاله: برای زن و فرزندش روزی کسب کرد.

هپش ج: هپشاً الشیء: آن چیز را کسب کرد، به دست آورد، فراهم آورد.

هپص ج: هپصاً: ۱. شادمان شد و به جنبش و نشاط و شتاب درآمد. ۲. الكلب: سگ بر شکار آزمند شد. ۳. علی الشیء: بر آن چیز حریص شد و ببقاری نمود.

هپص ج: هپصاً: ۱. تند راه رفت. ۲. الكلب: سگ بر شکار حریص و آزمند شد. ۳. علی الشیء: بر آن چیز آزمند شد و برای به دست آوردنش ببقاری نمود. ۴. بالصحك: خنده بسیار کرد.

الهپص: آن که برای چیزی حریص باشد و در به دست آوردن آن ببقاری کند، آزمند ببقاری چیزی.

الهپصی: نوعی راه رفتن تند و باشتاب.

هبط ج: هبطاً: ۱. البلد: به آن شهر درآمد، داخل شهر شد. ۲. ه البلد: او را به شهر وارد کرد. ۳. ه من المكان العالی: او را از جای بلند به زیر آورد، فرود آورد. ۴. فلاناً: فلانی را زد. ۵. المرض لحمه: بیماری او را لاغر کرد، گوشتش را ریزاند. ۵. السوق: به بازار آمد. ۷. ثمن السلعة أو من ثمنه: قیمت کالا را پایین آورد یا از آن کاست، آن را ارزان کرد.

هبط ج: هبوطاً: ۱. من الجبل: از کوه به زیر آمد. ۲. من موضع إلى آخر: از جایی به جایی رفت، منتقل شد. ۳. الثمن: قیمت پایین آمد، بهای کالا ارزان شد. ۴.

الهَيْلَةُ: بوسه - قَبْلَةُ.



الهَيْلَةُ

الهَيْلَةُ: ۱. سگ تازی. ۲. پست، خوار و حقیر. ۳. مرد فراخ‌گلو که لقمه‌های بزرگ برگیرد. ۴. «عَبْدٌ سَ»: بنده‌ای که پدر و مادرش معلوم نباشند.

الهَيْلُ: ۱. مرد بزرگ و درازقد. ۲. مرد یا شتر یا شترمرغ یا هر حیوان درشت‌پیر و سالخورده. ۳. حيله‌گر، فریبکار.

الهَيْلِيُّ: خرامیدن و با ناز و تکبر راه رفتن.

هَبْنَقٌ هَبْنَقَةُ الرَّجُلِ: آن مرد چهارزانو نشست.

الهَيْئِقُ: ۱. خدمتکار، چاکر، نوکر. ۲. غلام‌پچه، غلام‌پچه خدمتکار، خانه‌شاگرد. ج: هَبَانِقٌ و هَبَانِيقٌ.



الهَيْئِقُ

الهَيْئِقُ: ۱. کوتاه‌قد سخت‌اندام. ۲. خودستایی‌گول و نادان که همنشینی با زنان را دوست داشته باشد. ۳. آن که در کاری یا قول و قراری راستی ندارد و به او اعتماد نشاید. ۴. آن که بر روی سرین یا بر سر پا نشیند و گدایی کند، گدا و سائل به کف نشسته. ۵. آن که چون جایی نشیند برنخیزد و از آنجا نرود، نشیننده سمج در جایی.

الهَيْئِقَةُ: ۱. مؤنث هَبْنَقٌ. ۲. روی پنجه نشستن، سرپا نشستن روی پنجه پا. ۳. شتر آویخته لب.

الهَيْئِقُ: ۱. گول، کم‌خرد. ۲. کوتاه‌قد.

الهَيْئِكُ: ۱. گول و احمق خودستا. ۲. سخن‌چین، خبرکش، بسیار دو بهم زن و فتنه‌انگیز.

الهَيْئِكَةُ: ۱. مؤنث هَيْئِكٌ. ۲. مرد تن‌آسان، تنبل (ة) برای مبالغه است - مقدمه ص (۳۱).

الهَيْئُوقُ و الهَيْئِيقُ و الهَيْئِيقُ: غلام‌پچه خدمتکار، خانه‌شاگرد. ج: هَبَانِيقٌ.

الهَيْئِهَابُ: ۱. تندرو. ۲. فریادکشنده، بانگ برآورنده. ۳. سراب، آب‌نما. ج: هَبَاهِيبٌ.

هَبْهَبٌ هَبْهَبَةٌ: ۱. تند رفت، شتافت. ۲. از خواب بیدار شد. ۳. السَّرَابُ: سراب درخشید. ۴. ه - او یا

آن را راند و بانگ بر او زد. ۵. السَّكْبَشُ: قوچ را سر برید.

الهَيْئَهَبُ: ۱. تندرو، تیزرو، شتابان. ۲. گرگ چالاک و

تیزرفتار. ج: هَبَاهِبٌ.

الهَيْئَهَيْبِيُّ: ۱. آن که برای شتران خوب آواز خواند، سرودخوان و حادی خوش‌آواز. ۲. کباب‌پز، بریان‌پز، آشپز. ۳. قصاب. ۴. چوپان گوسفندان، شبان. ۵. گاویان و اشتریان، ساریان. ۶. شتر نر تیزگام و سبک‌رفتار. ۷. نیکو خدمت‌کننده، آن که کار و خدمت خود را خوب انجام می‌دهد. ۸. نیک جداکننده. ۹. شتابان، تندرو.

الهَيْئُوهُ: شترمرغ نر.

الهَيْئُوبُ و الهَيْئُوبَةُ (از باده) بادی که گرد و خاک بلند کند، بادگردانگیز - هَبِيبٌ.

الهَيْئُوهُ: ۱. گرد و خاک و غبار. ج: هَبْوَاتٌ و (برخلاف قیاس) أهباءٌ. ۲. «أهْبَاءُ الرَّوْبَعَةِ»: بادی که باگرد و خاک بسیار به هوا تنوره کشد، گردباد.

الهَيْئُورُ: عنكبوت.

الهَيْئُورُ ج: هَبْرٌ.

الهَيْئُورُ ج: هَبْرٌ (ده، تا، اقم، معجم متن اللغة).

الهَيْئُوطُ: زمین نشیب، سرازیری، سراسیب. ج: هَبْطٌ.

الهَيْئُوعُ: ۱. خر کندرو. ۲. ستوری که گردن کشیده راه رود. - هَابِجٌ ج: هَبْجٌ (تا).

الهَيْئُولُ: زن فرزندمرده، زنی که نوزادش زنده نماند.

الهَيْئِيبُ (از باده): بادگردانگیز - هَبْوبٌ.

الهَيْئِيدُ: حنظل یا دانه حنظل، واحد آن هَبِيدَةٌ: یک حنظل یا یک دانه حنظل است.

الهَيْئِيرُ: ۱. زمینی هموار که اطراف آن بلند باشد. ج: هَبْرٌ و أهْبَرَةٌ. ۲. «ضَرْبٌ سَ»: ضربتی که تکه‌ای از گوشت را جدا کند.

الهَيْئِيزَةُ: ۱. کفتار کوچک. ۲. «أَبُو سَ»: غوک نر. ۳. «أُمُّ سَ»: غوک ماده.

الهَيْئِيطُ: کمرباریک و لاغر و ناتوان، یاریک‌میان. (برای مذکر و مؤنث).

الهَيْئِيعُ: پُرخواب، بسیار خوابنده.

الهَيْئِيُّ: پسرپچه کوچک، کودک خرد. ج: هَبَانِيقٌ.

الهَيْئِيعُ و الهَيْئِيعَةُ: زنی بدکاره که دست هیچ خواستاری را رد نکند.

هَتَّأَ ۱. هَتَّأَ هَتَّأَ ۱. ه بالعضا: با چوبدستی او را زد. ۲. ه -
الطعام: آن خوراک را خورد، غذا خورد.
هَتَّيَّ ۱. هَتَّأَ الرَّجُلُ: آن مرد از بیماری یا پیری و جز آن
خمیده شد.
الهَتَّاءُ: ۱. مص هَتَّأَ. ۲. هنگام، زمان «مَضَى مِنَ النَّهَارِ
سَ»: پاسی از روز گذشت، زمانی از روز سپری شد.
الهَتَّاءُ: پاره‌ای از وقت، لختی از زمان «مَضَى سَ مِنَ
الليل»: پاسی از شب گذشت.
الهَتَّاءُ ج: اَهْتَأَ.
هَتَّيَّ (هَبَّءَ) ۱. هَتَّأَ الرَّجُلُ: آن مرد از بیماری یا جز آن
خمیده شد.
الهَتَّاءُ: ۱. مص هَتَّيَّ. ۲. شکاف، پارگی، دریدگی.
الهَتَّاءُ: ۱. مصدر مَرَّه از هَتَّأَ. ۲. وقت، هنگام، زمان ه-
هَتَّ.
هَتَّأَ هَتَّوَأَ (ه ت و) ه: آن را زیر پا شکست، آن را
شکست و لگدمال کرد.
الهَتَّائِك ج: هَتَّيْكَة.
الهَتَّاف: ۱. مص. ۲. آواز بلند، بانگ، نعره، فریاد
تحسین، غریو تحسین.
الهَتَّاف ج: هَتَّافَة.
الهَتَّافَة: شکسته چیزی، خرده‌ریز.
الهَتَّاف ج: هَتَّافَة.
هَتَّأَ هَتَّأَ ۱. الکلام: سخن را مرتب و منظم و نیکو
بیان کرد، آن را خوب به هم پیوند داد. ۲. ه - فی الکلام:
تند تند و پیاپی سخن گفت. ۳. ه - الماء: آب را پی در
پی ریخت. ۴. ه - ت المرأة غزلها: آن زن پیاپی نخ
ریخت. ۵. ه - الثوب: جامه را پاره کرد. ۶. ه - العرض:
آبرو را ریخت، آبروریزی کرد، پرده آبروی کسی را دید.
۷. ه: مرتبه او را پایین آورد، او را بی اعتبار کرد. ۸.
ه - ورق الشجر: برگ درخت را ریخت. ۹. ه - الشیء: آن
چیز را شکست و ریز ریز کرد.
هَتَّأَ هَتَّيْتَأَ ۱. البکتر: شترپچه بانگ برآورد. ۲. ه - ت
قوائم البعير: دست و پای شتر در راه رفتن آواز داد،
مفاصلش صدا کرد.

الهتت: ۱. مص هتت. ۲. «ترکهم سبتا»: آنها را شکست
و دور انداخت.
الهتتات: ۱. فا. صیغه مبالغه. ۲. مرد سبک، چلف. ۳.
پرگویی.
الهتتافة: ۱. مؤنث هتتاف هتتف. ۲. «قوس س»: کمان
پُر آواز.
هتتت تتهتتيراً (ه ت ر) عیرضه: آبروی او را برد، او را کاملاً
بی آبرو و بی حیثیت و بی اعتبار کرد.
هتتف تتهتتفاً (ه ت ف) ت الحمامة: کبوتر آواز داد،
بغغغو کرد.
هتتک تتهتتکاً (ه ت ک) الیستر: پرده را سخت درید،
پرده‌داری کرد.
الهتتل سحاب س: ابر پیاپی بارنده.
هتتم تتهتتیماً (ه ت م) ه بالضرب: با زدن او را سست و
ضعیف کرد، او را بیحال کرد.
الهتتن ج: ۱. هاتن. و ۲. هتون.
هتتر هتترأً ۱. عیرضه: آبروی او را برد، پرده ناموس او
را درید، بدنماش کرد، بی اعتبار ساخت. ۲. ه الیکتر:
پیری عقل او را ذایل کرد، بر اثر سالخورده‌گی خرف و
سبک عقل شد. ۳. احق و گول و بی خرد شد.
الهتتر: ۱. دروغ. ۲. ناراست، باطل. ۳. امر شگفت‌آور،
کار عجیب. ۴. سختی و بلا. ۵. سخن بیهوده، یاوه و
بی معنی. ۶. خطا در گفتار. ۷. نیمه اول شب. ج: اهتار.
الهتتر: از دست رفتن عقل در اثر پیری یا بیماری یا
اندوه بسیار.
هتتش هتتشاً الکلب: سگ را برانگیخت، (اصطلاحاً)
سگ را به روی کسی یا حیوانی کیش داد.
هتتع هتتعاً إلی قومیه: با شتاب به سوی قوم خود
رفت، شتابان نزد آنان رفت.
هتتف هتتفاً و هتتافاً ت الحمامة: کبوتر آواز خواند،
بغغغو کرد.
هتتف هتتافاً ۱. به: بانگ برآورد. ۲. ه - ه - او به: او را
ستود، تمجید کرد «- الشعب بحیاة البطل»: مردم به
سلامتی قهرمان غریو برآوردند و گفتند: «زنده‌باد

قهرمان!.

هُتِفٌ مج: «فَلَانَةٌ يُهْتَفُّ بِهَا»: فلان زن به زیبایی یاد کرده می‌شود، از زیبایی وی تعریف می‌کنند.

الهُتْفُ: ۱. مص. ۲. بانگ سخت، آواز بلند.

الهُتْفِيُّ: ۱. اسم است از هُتَفٌ. ۲. «قَوْسٌ -»: کمان پُرآواز، کمانی که هنگام کشیدن آواز دهد.

هَتَكٌ - هَتَكًا ۱. السِّتْرُ و نحوه: پرده و مانند آن را

درید، پاره پاره کرد، چاک داد، یا کشید و کند. ۲. -

السِّتْرُ: بخشی از پرده را درید تا آنچه پشت آن است

پدیدار شود. ۳. - الثَّوْبُ: پارچه را از درازا برید. ۳. -

عِزُّهُ: پرده ناموس او را درید، آبروی او را لگه‌دار کرد.

۵. - «اللَّهُ سَتْرُهُ»: خدا او را رسوا کرد، یا (به صیغه

نفرین) رسوا کند!

هُتَيْكٌ مج: عِزُّهُ: از تخت عزت و شوکت فرو افکنده

شد، عزتش بر باد رفته شد، خوارگشته شد.

الهُتَيْكُ «ثَوْبٌ -»: جامه پاره پاره.

الهُتَيْكُ ج: هِتْكَةٌ.

الهُتَيْكُ: نیمی از شب.

الهِتْكَةُ: هر یک از پارهای پرده آب جنین که در

هنگام زایمان پاره می‌شود و جنین بیرون می‌آید. ج:

هتک.

الهُتْكَةُ: ۱. پاسی از شب. ۲. پرده‌داری، بی‌آبرویی،

رسوایی.

هَتَلٌ - هَتَلًا و هُتُولًا و تَهْتَالًا و هَتَلَانًا ت السماء:

آسمان پیاپی باران نرم و ریزه بارید.

الهُتَلَانُ: ۱. مص. ۲. باران نرم و پیوسته.

هَتَلَمٌ هَتَلَمَةً الرَّجُلَانِ: آن دو مرد آهسته و پوشیده با

هم سخن گفتند، درگوشی راز گفتند.

الهُتَلَمَةُ: ۱. مص. ۲. سخن پوشیده و پنهانی، راز. ج:

هتالیم.

هَتَمٌ - هَتَمًا ۱. فَمَهُ: دندانهای پیشین او را کشید. ۲.

- أَسْنَانٌ مَقْدَمٌ فَمِهِ: دندانهای پیشین او را از بیخ

شکست.

هَتِيمٌ - هَتِيمًا: ۱. الشَّيْءُ: آن چیز شکست. ۲.

دندانهای پیشین او از بیخ شکست.

الهُتَمُ ج: ۱. أَهْتَمٌ و ۲. هَتَمَاءٌ.

هَتَمَرٌ هَتَمَرَةً الرَّجُلُ: آن مرد بسیار سخن گفت، پُر

حرفی کرد.

هَتَمَلٌ هَتَمَلَةً الرَّجُلُ: آن مرد پوشیده و سر بسته

سخن گفت، راز گفت. ۲. - الرَّجُلَانِ: آن دو مرد با هم

آهسته سخن گفتند، درگوشی صحبت کردند.

الهُتَمَلَةُ: ۱. مص. ۲. سخن پنهان، راز. ج: هَتَامِلٌ.

هَتَنٌ - هَتَنًا و هُتُونًا و هَتَنَانًا و تَهْتَانًا ۱. ت السماء:

آسمان پیوسته بارید. ۲. - الدَّمَغُ: اشک فرو چکید

(الر).

هَتَنٌ - هُتُونًا الدَّمَغُ: اشک فرو چکید.

الهُتَنُ: ۱. مص. ۲. باران پیوسته.

الهُتَنُ ج: ۱. هَاتِنٌ و ۲. هُتُونٌ.

الهُتَهَاتُ: آن که تند تند سخن گوید.

هَتَهَتٌ هَتَهَتَةً ۱. الشَّيْءُ: آن چیز را شکست. ۲. -

فِي الْكَلَامِ: در سخن گفتن شتاب کرد. ۳. - البعيرُ:

شتر را با گفتن «هَتَّ هَتَّ» به سوی آبشخور راند.

الهُتُوءُ: شکافتگی، دریدگی.

الهُتُوفُ: ۱. «قَوْسٌ -»: کمانی که در کشیدن آواز دهد.

۲. «خَمَامَةٌ -»: کبوتر بسیار آواز دهند. ۳. «رِيحٌ -»:

بادی که ناله می‌کند و زوزه می‌کشد. ۴. «سَحَابٌ -»: ابر

پُر غَرَشٌ و تَنْدَرٌ.

الهُتُونُ ۱. «سَحَابٌ -»: ابر پُر باران. ۲. «عَيْنٌ -»:

چشم اشکبار. ج: هُتُنٌ و هُتَنٌ.

الهُتَيْكَةُ: رسوایی، هتک آبرو، بدنامی. ج: هَتَائِكُ.

هَتٌّ - هَتًّا: ۱. دروغ گفت. ۲. - الْأَشْيَاءُ: چیزها را

درهم آمیخت، با هم قاطی کرد.

الهُتَاثُ: دروغگو.

هَتْرَمٌ هَتْرَمَةً: بسیار سخن گفت.

هَتَمٌ - هَتَمًا ۱. ه: آن را چندان کوبید که نرم و ساییده

شد. ۲. - له من ماله: به او یک بار پاره‌ای از مال خود

را داد.

الهُتَهَاتُ: ۱. تند، شتابان. ۲. «شَيْءٌ -»: چیز درهم،

بهم آمیخته. ۳. «رَجُلٌ سَ»: مرد دروغگو. ۴. درهم آمیختگی داد و فریاد جنگ، غریو و غوغا و هیاهوی جنگ.

هَثَمَتْ هَثْمَةً ۱. الشیءُ: آن چیز فاسد و تباه شد. ۲. - الشیءُ: آن چیز را زیر پایه کرد، سخت لگدمال کرد. ۳. - الأشیاءُ: آن چیزها را درهم آمیخت. ۴. - به او ستم کرد. ۵. - ت السَّحَابَةُ بمائها: ابر بشدت و سرعت باران ریخت.

الهَثْمَةُ: ۱. مصد. ۲. درهم آمیختگی صداها، سر و صدا، داد و فریاد. ۳. هیاهوی جنگ، غریو و غوغای جنگ.

هَثَى بِهَثِيًا وَهَثَانًا (هَثَ ي) ۱. التَّرَابُ: خاک را با دست برداشت و پاشید، ریخت. ۲. رویش سرخ شد. هَجَأَ سَهْجًا ۱. الطَّعَامُ: همه غذا را خورد. ۲. - بطنه: شکمش را از غذا انباشت. ۳. - الطَّعَامُ: غذا شکم او را پُر کرد.

هَجَأَ سَهْجًا وَهَجُوعًا ۱. جُوعًا: گرسنگی او فرو نشست و آرام گرفت. ۲. - الشیءُ: آن چیز به پایان رسید، سپری شد.

هَجِئِي (هَجِئًا) سَهْجًا الرَّجُلُ: آن مرد سخت گرسنه شد.

الهَجْأُ ۱. مصد هَجِئِي. ۲. آنچه از دست کسی برود و فوت شود.

الهَجْأَةُ: گول، احمق، کم عقل (برای مذکر و مؤنث). هَجَأَ سَهْجًا: خواند یا روایت کرد.

هَجَأَ سَهْجًا وَهَجِئًا وَهَجِئًا (هَجَّ وَ) ه: او را هجو کرد، معایب او را برشمرد و به او دشنام داد.

هَجَأَ سَهْجًا وَهَجِئًا هَجِئًا ۱. الحُرُوفُ: حروف الفبا را شمرد، هجی کرد و خواند. ۲. - الكتابُ: کتاب خواند و آموخت.

الهَجَاءُ: ۱. مصد هَجَأَ وَهَجِئًا. ۲. هجی کردن کلمه. ۳. «حُرُوفٌ بِه»: حروف الفبا (که حُرُوفُ التَّهْجِي وَالتَّهْجِيَّةُ نیز نامیده می شود). ۴. «هذا على به هذا»: این همانند و هم شکل آن یک است. «هو على به فلان»: او در قد و

قامت و شکل همانند فلانی است. ۴. یکی از اغراض شعر غنایی که در آن کسی یا چیزی را نکوهش و هجو کنند و مورد دشنام و زشتگویی و مسخره قرار دهند.

الهَجَائِسُ ج: هَجِيسَةٌ.

الهَجَائِمُ ج: هَجِيمَةٌ.

الهَجَائِنُ ج: ۱. هِجَانٌ. ۲. هَجِينَةٌ.

الهَجَاةُ: قورباغه، گوک.

الهَجَاجُ: ۱. تند رفتن. ۲. «رَكِبَ هَجَاجًا» (مبني بر كسر): سر خود رفت.

الهَجَاجَةُ: ۱. گرد و خاکی که همه چیز را فرو پوشاند. ۲. رَجُلٌ سَ: مرد احمق، کودن، کم عقل.

الهِجَارُ: ۱. زه کمان. ۲. گلوبند، طوق. ۳. افسر، تاج. ۴. طنابی که یک سر آن را به پای شتر و سر دیگرش را به پهلو یا تنگ حیوان بندند. ج: هَجْرٌ.

الهِجَارِسُ ۱. ج: هِجْرِسٌ. ۲. «به صيغة جمع»: سختیها و مصائب روزگار.

الهِجَالُ ج: ۱. هَجِيلٌ. ۲. هَجَلٌ.

الهِجَانُ ۱. ج: هَجِينَةٌ. ۲. شتر سفید برگزیده (برای مذکر و مؤنث و مفرد و جمع). ۳. برگزیده و خالص از هر چیز. ۴. «رَجُلٌ سَ»: مرد نزاده ارجمند. ۵. «امرأة سَ»: زن نزاده ارجمند. ۶. «أَرْضٌ سَ»: زمین دارای خاک نرم و سفید.

الهِجَانَةُ: ۱. بزرگواری و پاک نژادی، ارجمندی تبار و نژاد. ۲. سفیدی.

الهِجَاهِجُ ج: هَجْهَجٌ.

الهِجَاهِجُ: ۱. ستبر، ضخیم. ۲. پُر آواز، پُر سر و صدا. ۳. «ماءٌ سَ»: آبی که نه شور باشد نه شیرین و گوارا.

هَجَبٌ بِهَجْبًا ۱. الدَّابَّةُ: ستور را راند. ۲. - الدَّابَّةُ بالعصا: ستور را با چوبدستی زد. ۳. - الرَّجُلُ: آن مرد در رفتن شتاب کرد.

هَجَّ سَهْجًا تَعِينَهُ: چشمش از بیماری یا گرسنگی یا تشنگی یا خستگی به گودی افتاد.

هَجَّ سَهْجًا وَهَجِجًا ۱. البیتُ: خانه را درهم کوفت و ویران کرد. ۲. - ت النَّارُ: آتش برافروخت و صدای



الهيجار

- زبانہ کشیدن آن برخاست.
- الْهَجَّ**: یوغ گردن گاو.
- الْهَجَج** (به صیغه جمع، مفرد ندارد)*: آبیگرها.
- الْهَجَاء**: بسیار هجوکننده و دشنام‌دهنده.
- الْهَجَام**: ۱. بسیار هجوم‌آورنده. ۲. شجاع، دلیر. ۳. شیر بیشه.
- الْهَجَان**: شترسوار.
- الْهَجَانَة**: گروه شترسوار.
- الْهَجَان ج:** هَجِنَج.
- هَجَجٌ تَهْجِجًا** (ه ج ج) ۱. التَّاز: آتش را چنان عظیم برافروخت که آواز شعله آن برخاست، مگر گرفت. ۲. عینة: چشمش از خستگی یا بیماری یا گرسنگی یا تشنگی گود افتاد.
- هَجَدٌ تَهْجِدًا** (ه ج د) ۱. الرَّجُل: آن مرد از خواب بیدار شد. ۲. شب خوابید (از اضداد). ۳. نماز شب خواند. ۴. ه: او را از خواب بیدار کرد. ۵. ه: او را خواباند (از اضداد).
- الْهَجْد ج:** ۱. هَاجِد. ۲. هَجُود.
- هَجْرٌ تَهْجِرًا** (ه ج ر) ۱. در (هَجْر) گرمای سوزان راه رفت. ۲. التَّهَارُ: روز بشدت گرم شد. ۳. ه: الی الشیء: صبح زود به سوی آن چیز رفت و شتاب کرد.
- هَجَجٌ تَهْجِجًا** (ه ج ع) القوم: آن گروه خوابیدند.
- الْهَجَج ج:** ۱. هَاجِعٌ هَجَجٌ و ۲. هَاجِعَةٌ (اقم).
- هَجَلٌ تَهْجِلًا** (ه ج ل) ۱. عِزْضَةٌ: آبروی او را برد. ۲. ه: فلاناً و به: به او دشنام داد، به او ناسزا گفت.
- هَجَمٌ تَهْجِمًا** (ه ج م): او را به هجوم کردن واداشت، او را وادار به حمله کرد.
- هَجَنٌ تَهْجِنًا** (ه ج ن) ۱. ه: او را فرومایه و پست کرد. ۲. الأمر: آن کار را زشت و عیبناک شمرد. (الر) آن را زشت و عیبناک گرداند.
- هَجَى تَهْجِيَةً** (ه ج و) ۱. الحروف: حرفها را هجی کرد و خواند. ۲. اللفظة: حرفهای کلمه را برشمرد و نام
- جمع هَجِنَج (الر).
- برد. ۳. ه: الکتاب: کتاب را به او آموخت.
- الْهَجِير و الِهَجِيرَة**: خوی، عادت.
- الِهَجِيرِي**: ۱. مصد هَجَرَ. ۲. عادت، خوی. ۳. هذیان‌گویی و آشفته‌گویی در خواب یا بیماری.
- هَجَدٌ هَجُودًا**: ۱. شب خوابید. ۲. شب بیدار ماند، نماز شب خواند، شب‌زنده‌داری کرد (از اضداد).
- هَجْرٌ هَجْرًا و هِجْرَانًا** ۱. ه: از او برید، جدا شد. ه: الحبيب حبيبه: دوست از دوست خود جدا شد، دوستش را ترک گفت. ۲. الشیء: از آن چیز روی‌گردان شد، آن را رها کرد. ۳. ه: از هوسر خود جدا شد ولی او را طلاق نداد، زندگانی جدا و مستقل از هوسر خود در پیش گرفت.
- هَجَرَ هَجْرًا و هِجْرًا و اِهْجِرِي** فی نومه أو مرضه: در خواب یا بیماری خود هذیان گفت، پریشان‌گویی کرد.
- هَجْرٌ هَجْرًا و هَجُورًا البعير**: شتر را با هجار (طنابی که یک سرش را به مچ پا و سر دیگرش را به جهاز نزدیک تهیگاه حیوان بندند) بست.
- الِهَجِر**: ۱. برتر و فاضلتر از دیگران. ۲. آن که سست و با گامهای کوتاه را رود، آن که در راه رفتن لیخ لیخ زند.
- الِهَجِر**: ۱. مصد. ۲. ترک لازم، ترک کاری که انجام دادنش لازم است. ۳. نیکو، خوب و گرامی. ۴. مهار. ۵. نیمروز. ۶. سختی گرما. ۷. جدا شدن مرد از هوسر خود بدون آن که وی را طلاق دهد، جدایی از هوسر بدون طلاق.
- الِهَجِر ج:** ۱. هِجَار. و ۲. هَجِير.
- الِهَجِر**: ۱. سخن زشت، دشنام، ناسزاگویی در سخن. ۲. پرت و پلاگویی، هذیان، سرسام ج: هَوَاجِر (برخلاف قیاس).
- الِهَجِرَاء**: ۱. سخن زشت. ۲. بدسخن، زشتگوی، دشنامگوی. ۳. بسندگی، کفایت، بی‌نیازی، توانگری.
- الِهَجِرَان**: ۱. مصد هَجَرَ. ۲. بریدن، بریدگی، ترک کردن، جدا شدن.
- الِهَجْرَة**: ۱. مصدر مَرَه از هَجَرَ. ۲. زن فربه تمام‌اندام.

الهَجْرَة : ۱. مصدر نوع از هَجَرَ، چگونگی هجرت کردن.
 ۲. اسم است از تَهَاجَرَ. ۳. کوچیدن از سرزمینی به سرزمین دیگر، ترک یار و دیار کردن، مهاجرت. ۴. هَجْرَة الأذمیعة: فرار مغزها، مهاجرت متفکران و متخصصان جهان از کشور خود به کشورهای جذب‌کننده آنان. ۵. هَجْرَة الخیوان أو الطیور: مهاجرت جانوران یا پرندگان. ۶. هَجْرَة التیوتیه: مهاجرت پیامبر اکرم (ص) از مکه به مدینه، آغاز تاریخ و تقویم هجری.
الهَجْرَة : کوچ کردن از سرزمینی به سرزمین دیگر.
الهَجْرَة : مهاجرت کرده به روستا.
الهَجْرَة : ۱. روباه. ۲. بچه روباه. ۳. خرس. ۴. پست و فررومایه. ۵. میمون درازدم خردپیکر افریقایی.
 Cercopithecus (S) ج: هَجْرَس.
الهَجْرَسِیَات [زیست‌شناسی]: تیره میمونهای خردپیکر درازدم افریقایی.
الهَجْرَع : ۱. نادان، کودن، احمق، گول. ۲. دیوانه. ۳. بلند و باریک‌اندام. ۴. مرد درازقد لنگ. ۵. سگ تازی.
الهَجْرِیَاء : ۱. خوی، عادت. ۲. شأن، حال.
هَجَسَ هَجْساً ۱. الشیء فی صدره: آن چیز در دلش گذشت، به خاطرش رسید، به دلش خطور کرد. ۲. ه: او را از کاری بازداشت.
الهَجْس : ۱. آوازی بسیار آهسته که بسختی شنیده شود ولی مفهوم نباشد، پیچ پیچ. ۲. افکار و اندیشه‌هایی که به دل خطور کنند.
هَجَسَ هَجْساً ۱. الیه: به آن اشاره کرد. ۲. هَجَسَ الدَّابَّة: ستور را آهسته راند. ۳. هَجَسَ بین القوم: میان آنان تباهی و فتنه افکند و آنان را بر ضد هم بشوراند. ۴. هَجَسَ ت الیه نَفْسَه: آرزومند او شد، مشتاق دیدار او شد. و ۵. هَجَسَ الیه: به سوی او اشاره کرد. ۶. هَجَسَ الأمر: آن موضوع را برانگیخت. ۷. گروهی جدید فراهم آمد.
الهَجْسَة : ۱. مصدر مَرَه از هَجَسَ. ۲. برخاستن، نهضت، خیزش.
هَجَع هَجْجاً و تَهْجَاجاً: ۱. خوابید. ۲. شب‌هنگام خوابید. ۳. هَجَع الجوع: گرسنگی آرام یافت و فرو نشست.

۴. هَجَع الیه: به او گردن نهاد.
الهَجْع من اللیل: پاسی از شب.
الهَجْع و الهَجْع: گول، ناگاه.
الهَجْعَة : ۱. مصدر مَرَه از هَجَع. ۲. خواب سبک اول شب.
الهَجْعَة: گول، ناگاه، ساده‌لوح زودباور. ۲. پُر خواب.
الهَجْعَة : ۱. مصدر نوع از هَجْع، چگونگی خوابیدن. ۲. «رَجُلٌ هَجَعٌ»: مرد گول و ناگاه.
هَجَفَ هَجْفاً: ۱. گرسنه شد و شکمش سست و آویخته گشت. ۲. شکمش به پشتش چسبید.
الهَجْف ج: أهَجَف.
الهَجْفَان: تشنه.
الهَجْف : ۱. آدم یا حیوان سنگین و درشت‌اندام. ۲. دراز و ستبر. ۳. فراخ‌شکم، شکم‌گنده.
هَجَلٌ هَجْلاً ۱. بالقَصْبَة و غیرها: نی و جز آن را پرتاب کرد، پرت کرد. ۲. ت المرأة بعینها: آن زن باچشم خود اشاره‌ای کرد، چشمک زد.
الهَجَل : ۱. مص. ۲. زمین پست و هموار. ج: أهْجَل و هَجَال و هَجُول.
الهَجَل: راه متروک که از آن رفت و آمد نکنند.
الهَجَلَة : ۱. مصدر مَرَه از هَجَل. ۲. زمین پست و هموار. ج: هَجَلَات.
هَجَمَ هَجْماً ۱. ه: او را راند و دور کرد. ۲. هَجَمَ الدَّابَّة: ستور را سخت راند. ۳. هَجَمَ المكان و نحوه: به آنجا و مانند آن هجوم برد. ۴. هَجَمَ علی الأعداء: او را واداشت که به دشمنان حمله کند. ۵. هَجَمَ البيت: خانه را ویران کرد. ۶. هَجَمَ الناقة: ماده شتر را دوشید. ۷. هَجَمَ فی الصرع: آنچه شیر در پستان بود دوشید. ۸. هَجَمَ الحُرّ الدَّابَّة: گرما عرق ستور را روان ساخت.
هَجَمَ هَجْماً ۱. علیه: ناگهان و بی‌دستوری بر او وارد شد. ۲. هَجَمَ البرد و نحوه: سرما زود فرا رسید. ۳. هَجَمَ البيت: خانه فرو ریخت. ۴. هَجَمَ ت العین: چشم گود افتاد. ۵. هَجَمَ فلان: فلانی ساکت و خاموش شد.
الهَجْم : ۱. مص. ۲. کاسه بزرگ. ۳. عرق، عرق تن،



- خوی. ج: أهجام.
- الهَجْمَةُ**: ۱. مصدر مژه از هَجَم، یک بار حمله کردن، یک تاخت. ۲. آغاز تاریکی شب. ۳. دسته‌ای بزرگ شتر میان هفتاد تا صد نفر. ۴. میش پیر، پیرمیش. ۵. هـ - هـ الشَّتَاءُ: شدت سرمای زمستان. ۶. هـ - هـ الصَّيْفُ: شدت گرمای سوزان تابستان. ۷. [مسیحیت] هـ - هـ الفَصْحُ: مراسم و تشریفات مربوط به نماز عید فصیح که برخی از مسیحیان در مدخل کلیسا بجای می‌آورند. ج: هَجَمَات.
- هَجَنٌ** - **هَجْنًا**: ۱. ت الفتاة: دوشیزه قبل از سن بلوغ شوهر کرد. ۲. ت النخلة: خرمايَن کوچک میوه داد. ۳. الزند: سنگ آتشنزله یا یک بار زدن آتش نداد. **هَجْنٌ** - **هَجْنَةً** و **هَجَانَةٌ** و **هَجُونَةٌ**: ۱. ناکس و پست و فرومایه شد. ۲. هـ الکلام: سخن عیب‌دار و قبیح شد. ۳. - الزند: آتشنزله یا یک بار زدن آتش نداد، روشن نشد. **الهَجَنُ** ج: ۱. هَجْنَةٌ. و ۲. هَجِنَةٌ.
- الهَجْنُ** ج: ۱. هَجِنٌ. و ۲. هَجِينَةٌ و ۳. هَجْنَاءُ.
- الهَجْنُ** ج: هَجِنَةٌ.
- الهَجْنَاءُ** ج: هَجِنٌ.
- الهَجْنَانُ** ج: هَجِنٌ.
- الهَجْنَةُ**: ۱. مصدر هَجَنَ. ۲. زشتی و عیب در سخن سخن عیبناک و زشت. ۳. تباهی در علم و دانش. ۴. بدنزادی شخص یا اسب از سوی مادر (مقابل أن إقراف، بدنزادی از سوی پدر است). ج: هَجَنٌ.
- الهَجْهَاجُ**: ۱. گول، نادان، زودباور. ۲. سبک‌عقل، کم‌خرد. ۳. (لا) زیرک (از اضداد). ۴. شیر، پُر شَرّ و شور. ۵. ترسو، کم‌رو، بااحتیاط. ۶. شتر نر بلندبانگ. ۷. آدم یا شتر دراز. ۸. سالخورده. ۹. «یومٌ - هـ»: روز طوفانی، پُر باد و گرد و خاک.
- هَجْهَجٌ** هَجْهَجَةً ۱. الفحل: شتر نر بانگ بلند برآورد. ۲. - الحيوان أو به: به حیوان بانگ زد و گفت «هیج» تا باسد. ۳. - الرجل عن الأمر: آن مرد را از آن کار بازگرداند.
- هَجْوَةٌ** هَجَاوَةٌ (ه ج و) الیوم: روز گرم و سوزان شد.
- الهَجُودُ**: نماز شب خواننده. ج: هَجُودٌ و هَجْدٌ.
- الهَجُودُ** ۱. ج: هاجد. و ۲. هَجُودٌ.
- الهَجُورِيُّ**: غذای نیمروز، ناهار.
- الهَجُوعُ** ج: هاجع - هَجَجَ (منت، اقم).
- الهَجُولُ**: زن بدکاره، روسپی.
- الهَجُولُ** ج: ۱. هاجل. و ۲. هَجُلٌ. ۳. روان «دموغٌ - هـ»: اشک روان.
- الهَجُومُ**: ۱. ناگهان واردشونده. ۲. تند حمله‌کننده و یورش‌آورنده. ۳. عرق درآورنده از آدمی و ستور. «خَرَّ - هـ»، حَمَامٌ - هـ: شدت گرما یا گرمابه‌ای که عرق آدمی را سرازیر کند. ۴. باد تند که خاک از زمین برانگیزد.
- الهَجُومُ**: ۱. مصدر. ۲. ناگهان بر سر دشمن تاختن، یورش، هجوم. ۳. [ورزش] «خطٌّ - هـ»: خطّ حمله، فوروارد فوتبال (Forward Line (E) «قلبٌ - هـ»: در فوتبال، نوک حمله. Center Forward و «لاعبٌ - هـ»: فوروارد (المو).
- الهَجِيحُ**: ۱. مصدر هَجَجَ. ۲. دزّه ژرف. ۳. زمین دراز. ۴. خطی که فالگیر برای پیشگویی بر زمین می‌کشد. ۵. آواز شعله‌ور شدن آتش، صدای گُر گُر آتش. ۶. آبگیر، برکه - غدیر. ج: هَجَانٌ.
- الهَجِيرُ**: ۱. ظهر، نیمروز. ۲. شدت گرما. ۳. حوض بزرگ و پهناور. ۴. کاسه بزرگ. ۵. شیر نوشیدنی غلیظ. ۶. گورخر درشت‌پیکر فریه. ۷. شتر بسته با (هجار)، بندی که پای حیوان را به پالانش در نزدیکی تهیگاه می‌بندد. ۸. رها شده، متروک. ج: هَجْرٌ.
- الهَجِيْرَةُ**: ۱. مؤنث هَجِيرٌ. ۲. نیمروز، ظهر. ۳. شدت و سختی گرما، سوز گرما.
- الهَجِيْسَةُ**: ۱. شیر مانده در ظرف یا مشک که بو و مزه آن برگشته باشد. ۲. گوشت تازه. ج: هَجَائِسٌ.
- الهَجِيْلُ**: ۱. زمین پست و هموار. ۲. حوض سست‌دیواره و ناستوار. ج: أهْجَالٌ و هِجَالٌ.
- الهَجِيْمَةُ**: ۱. شیر غلیظ و بسته. ۲. حیوان شکاری، نخجیر. ج: هَجَائِمٌ.

هَدَابِيَاتُ الرَّعَائِفِ : دسته‌ای از ماهیان ابتدایی
بالمزه‌ایها (المو).
Crosspterygii (E)

الهَدَاةُ ج: هادی (معنی ۱).

الهَدَادُ : ۱. نرمی، آهستگی، سازگاری و مدارا. ۲.
«هَدَايِكَ» : آرام باش! مهلت بده! ۳. «قَوْمٌ -» : گروهی
ترسو.



الهَدَاةُ : ترسو، هراسان.

الهَدَارِيْسُ (به صيغة جمع): سختیها، بلاها.

الهَدَالُ ۱ ج: هَدَالَةٌ. ۲ شاخه سر فرودآورده، شاخه
آویزان. ۳. گیاهی انگلی و پایا که بر شاخه درختان
بارآور و انبوه جنگلی زندگی می‌کند و در درمان
بیماری تاسه و تنگی نفس بکار می‌رود و از آن نوعی
چسب ممتاز استخراج می‌کنند، گیاه کاولی، لولی،
کشمشک، داراوش.

الهَدَاةُ : جماعت، گروه. ج: هَدَال.

الهَدَالِيقُ ج: هَدَالِيقُ.

الهَدَامُ [پزشکی]: سرگیجه‌ای که به کشتی‌نشستگان
دست می‌دهد، دریازدگی.

الهَدَامِي ج: هَدِمَةٌ.

الهدان : ۱. احمق فربه و سنگین وزن و بداندام. ۲.
سنگین و کندرفتار در جنگ. ۳. آدم پَرخواب که صبح
دیر برخیزد و به هنگام آغاز به کار نکند. ۴. اندکی از
چیزی که بر وجودش استدلال کنند، مُشتی که نمونه
خرواری گیرند. ج: هَدُون و (منت) هَدْن.

الهدانة : صلح پس از جنگ، ترکِ مخاصمه.

الهداهد ج: ۱. هَدَهْد و ۲. هَدَهْدَةٌ.

الهداهد : ۱. پرنده‌شانه‌بسر، هَدَهْد. واحد آن هَدَاهِدَةٌ
یک هَدَهْد است. ۲. نرمی، آهستگی، لطف، مهربانی.

الهداهيد ج: هَدَهْد.

الهداوی و هداو ج: هَدِيَّة.

الهدايا ج: هَدِيَّة.

الهداية : ۱. مص هَدَى. ۲. راهنمایی.

هَدَبٌ - هَدْبًا ۱ الشیء: آن چیز را برید، تگه کرد. ۲.
- التآفة: ماده شتر را با سر انگشتان خود دوشید. ۳. -

الهَجِيْنُ : ۱. پست، فرومایه. ۲. آن که پدرش عرب و
مادرش کنیزی غیر محصنه باشد. ج: هَجْنٌ و هَجْنَاءٌ و
هَجْنَانٌ و مَهَاجِنٌ و مَهَاجِنَةٌ. مؤ: هَجِيْنَةٌ. ج مؤ: هَجْنٌ و
هَجْنٌ و هِجَانٌ و هِجَائِنٌ و هِوَاچِنٌ. ۳. «فَرَسٌ -» : اسبی
که پدرش اسب نژاده عربی و مادرش یابو باشد. ۴. «لَبَنٌ
-» : شیر نوشیدنی که نه خالص باشد نه فله.

الهَجِيْنَةُ : ۱. مؤنث هَجِيْنٌ. ج: هَجْنٌ و هَجْنٌ و هِجَانٌ و
هِجَائِنٌ و هِوَاچِنٌ. ۲. عیب و قبح کلام، مُستهجِنٌ بودن
سخن. ج: هَجْنٌ (اقم).

هَدَأٌ - هَدَّأٌ و هُدَّوَأٌ : ۱. آرامش یافت. - «الْأَلَمُ» :
درد تسکین یافت. - «ت العاصفة» : طوفان فرو نشست.

۲. - بالمكان : در آنجا قرار گرفت، اقامت گزید. ۳. -
ت العين : چشم قرار یافت، خُفَّت، خوابید. ۴. - هَدَّأٌ
فَلَانٌ : فلانی مُرد، درگذشت، چراغ زندگی خاموش
شد. ۵. - الولد : آهسته دست به پشت کودک زد تا
احساس آرامش کند و بخوابد.

هَدِيٌّ - هَدَأٌ : ۱. کوژپشت شد، خمید. ۲. - البعيرُ :
کوهان شتر از بار بردن بسیار کوچک شد. ۳. شانه‌هایش
به سمت سینه خم شد.

الهَدَّةُ : ۱. پاسی از شب. ۲. سیرت، رفتار. ۳. خصلت،
خوی.

الهَدَاةُ : نوعی دويدن.

الهَدَاةُ : ۱. مصدر مَرَه از هَدَّء. ۲. پاسی از شب یا ثلثی
یا ربعی یا ساعتی از آن. ۳. آرامیدن، قرار یافتن و تکان
نخوردن.

الهَدَاةُ : ۱. مصدر نوع از هَدَاةٌ، چگونگی آرامش یافتن.
۲. آرامش، آرام گرفتن. ۳. «مَالَةٌ - لَيْلِيَّةٌ» : شام شب
ندارد.

الهداء : ۱. مص هَدَى و هَادَى. ۲. «رَجُلٌ -» : مرد
کودن و ناتوان.

الهداب ج: ۱. هَدَب. ۲. هَدْب.

هَدَابِيَاتُ الْأَرْجُلِ [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از
سخت‌پوستان مژه‌پای دریایی (المو). که نوع معروف
آنها سرخاب یا کِشتی چسب است. Cirripedia (E)

در آورد. ۳. ه الأَمْر: آن کار او را خرد و شکسته کرد. و
 ۴. زَكَنَه: او را از پا در آورد و درهم شکست. ۵. ه
 الأَرْضُ بِرِجْلِهِ: زمین را زیر پا سخت کوبید، پی سپر کرد.
 هَدَّ - هَدَّأً وَ هَدَّيْنِدَأً الحَائِطُ وَ نحوهُ: دیوار و مانند آن با
 بانگی عظیم بشدت فرو ریخت.

الهِتَدَد: آواز شدید، بانگ بلند.
 الهِتْد: ۱. مصص. ۲. آواز سخت، بانگ بلند. ۳. مرد
 بزرگوار و بخشنده و گرامی. ۴. مرد سست اندام و ترسان
 و ناتوان.

الهِتْد: مرد ترسان و ناتوان.
 هَدَّأً تَهْدِيْتُهُ (هدأ) ه: ۱. او را آرام و ساکن ساخت، او را
 در جایی مقیم ساخت. ۲. ه - زَوْعَه: تریس او را فرو
 نشاند.

الهْتْدَاءَة: اسب لاغر میان.
 الهْتْدَاب: ۱. کودن سنگین وزن. ۲. برگ باریک و
 سوزنی مانند برگ سرو. واحد آن هْتْدَابَة، یک برگ
 سوزنی است. ۳. ه - التَّخْلِ: شاخه بی برگ خرما تین. ۴.
 ه - التَّوْب: ریشه‌هایی که در دو سر عرض پارچه وجود
 دارد.

الهْتْدَاج: ۱. آن که چون پیران لرزان و پای‌کشان راه
 می‌رود. ۲. ظَلِيمٌ ه: شتر مرغ نر که لرز لرزان راه رود.
 الهْتْدَار: فاء برای مبالغه، پُر بانگ، خروشان. ه رَعْد ه:
 تندر پُر بانگ و غَرَش، نهْر ه: رود خروشان.

الهْتْدَان: مرد گول سنگین وزن.
 هَدَّ ب تَهْدِيْباً ۱. التَّوْب: برای پارچه یا جامه پُرز و
 ریشه درست کرد. آن را با حاشیه و سجاف و ریشه‌دار
 ساخت. ۲. ه - الثَّمْرَة: میوه را چید.

الهْتْدَة: ۱. مصدر مَرَه از هَدَّ. ۲. بانگ فرو ریختن دیوار
 و مانند آن، غریو آوار.
 هَدَّ ج تَهْدِيْباً (هدج) الجمل: کوهان شتر چندان
 بزرگ و بلند شد که به هودج و کجاوه مانده گشت،
 کجاوه گون شد.

هَدَّ تَهْدِيْداً (هدد) ه: او را ترساند، تهدیدش کرد.
 هَدَّر تَهْدِيْرًا (هدر) الجمل أو الحمام: شتر یا کبوتر

الْتَمَر: میوه را چید.
 هَدَب ه هَدْباً ۱. ت العین: مژگانهای چشم بلند شد.
 ۲. ت الشجرَة: شاخه‌های درخت بلند و فرو آویخته
 شد.

الهْتْدَب: ۱. مصص هَدَب. ۲. شاخه‌های درخت اُرطی،
 قالیگون، اسکنبول و مانند آن. ۳. درختی که همواره
 برگ دارد چون سرو. ۴. برگی که پهن نباشد، برگ
 سوزنی چون برگ سرو و کاج. ۵. ه - الشجرَة: درازی و
 آویختگی شاخه‌های درخت. ج: اهداب و هداب.

الهْتْدُوب: ۱. شیر بیشه. ۲. چشم مژه‌بلند. ۳. درخت
 شاخه آویخته.

الهْتْدُوب: مژه، واحد آن هْتْدُوبَة وَ هْتْدُوبَة است.
 الهْتْدُوب ۱. ج: اهدب. ۲. مژه. واحد آن هْتْدُوبَة وَ هْتْدُوبَة
 یک موی مژه است. ۳. ریشه یا کناره پارچه که بافته
 نشده باشد، پُرز، کُرک. ج: اهداب.

الهْتْدُوبَة: حشره خرخاکی.
 الهْتْدُوبَة وَ الهْتْدُوبَة: یک موی مژه.

الهْتْدُوبِيَات [زیست‌شناسی]: مژه‌داران که شاخه‌ای از
 حشرات نم رویانند که زیستگاهشان خاک و جاهای
 نمناک است.

الهْتْدُوبِيَات: تیره از جانداران انگلی تک‌یاخته‌ای. (المو)
 Ciliata (E)

هَدَج ه هَدَجاً وَ هَدَاجاً وَ هَدَجَاناً ۱. باگامهای
 سست و لرزان راه رفت، همانند پیران راه رفت. ۲. ه
 الظَلِيم: شتر مرغ لرز لرزان و به دشواری راه رفت.

هَدَج ه هَدَجاً: ت التَّيْبُج: باد خروشید، زوزه کشید.
 هَدَج ه هَدَجَةً ۱. ت الناقَة: ماده شتر نسبت به بچه
 خود مهربان شد و به اصطلاح آن را تن گرفت. ۲. ه ت
 القِدْر: دیگ بشدت جوشید.

الهْتْدَجْدَج: ۱. آن که باگامهای سست و لرزان چون
 پیران راه رود. ۲. شتر مرغ نر.

هَدَّ ه هَدَّأً وَ هَدَّوْداً ۱. البناء: ساختمان را سخت
 ویران کرد و بکلی درهم کوبید، آن را با خاک یکسان
 کرد. ۲. ه ت المَصِيْبَة: مصیبت او را ناتوان کرد و از پا



الهذرات یو معد: جانور مرجانی دریایی، تلفظ دیگرش
 عُذارات است. Hydroides (S)
 هُدُوشُ هُدُوشاً مَجَّ الكَلْبُ: سگ برانگیخته شد.
 هَدَغَ تَ هَدَغاً ۱: آن را شکست. ۲: ه: آن را
 ترکاند. ۳: ه: آن را خُرد و نرم کرد.
 هَدَفَ يَهْدِفُ هَدْفًا ۱: سست و تنبل شد. ۲: ه: الی
 الشیء: به سوی آن چیز شتافت. ۳: ه: الی الأمر: آن
 کار را قصد کرد، آن را هدف خود قرار داد. ۴: ه: الیه:
 در آن داخل شد، وارد آن شد. ۵: ه: لسن کذا: به فلان
 سن نزدیک شد (۴ و ۵).
 هَدَفْتُ هَدْفًا ۱: الیه: بر او وارد شد. ۲: ه: لکذا من
 السن: به فلان سن نزدیک شد.
 الهَدَفُ: ۱: نشانه، نشانه تیراندازی، آماج، هدف. ۲:
 ساختمان یا کوه یا تپه بلند. ۳: مرد بزرگ پیکر، تنومند.
 ۴: شخص سنگین وزن سنگین خواب که به هیچ کار
 نیاید. ۵: توپ بازی را به هدف زدن، گُل زدن. «سَجَلُ
 اللاعبِ لُ لفریقهِ»: بازیکن توپ را وارد دروازه کرد و
 یک گُل برای تیم خود به ثبت رساند. ۶: دروازه بازی
 فوتبال، گُل بازی. ج: أهداف.
 الهَدَفُ ج: هَدَفَةٌ.
 الهَدَفُ: شخص درشت اندام و دراز گردن، دیلاق.
 الهَدَفَةُ: ۱: گروهی از مردم. ۲: خانه‌های چند یکجا.
 ج: هَدَف.
 هَدَكَ يَهْدِكُ هَدَكًا البناء: ساختمان را ویران کرد.
 هَدَلُ يَهْدِلُ هَدَلًا ۱: الشیء: آن چیز را فرو آویخت، آویزان
 کرد.
 هَدَلُ يَهْدِلُ هَدَلًا ۱: الشیء: آن چیز را آویزان شد. ۲: ه:
 البعیر: شتر زخم درآورد و لبه‌هایش آویزان شد. ۳: ه:
 السحاب: ابر به سمت پایین گرایید چنان که گفتم
 آویخته شده است.
 الهَدِيلُ جَمَلٌ ۱: شتر آویخته لب.
 الهَذَلُ ج: أَهْذَلُ.

آواز خود را در گلو گردانند.
 هَدَمَ تَهْدِيمًا (ه د م) ۱: البناء: ساختمان را سخت
 ویران کرد، با خاک یکسان کرد. ۲: ه: التَّوب: جامه را پُر
 وصله و پینه کرد.
 هَدَنَ تَهْدِينًا (ه د ن) ۱: ه: او را آرام و ساکن ساخت. و
 ۲: ه: با دادن وعده او را آرام کرد. ۳: ه: او را
 بازداشت و به چیزی سرگرم کرد. ۴: ه: الصبى: کودک
 را خشنود و خرسند و آرام کرد.
 هَدَى تَهْدِيَةً (ه د ی) ۱: الشیء: آن چیز را بخش و
 پراکنده کرد. ۲: ه: الهدية الیه أو له: به او هدیه داد،
 تحفه‌ای به او پیشکش کرد. ۳: ه: العروس الی بعلها:
 عروس را به خانه شوهرش فرستاد.
 هَدَرَ يَهْدِرُ هَدْرًا و (الر) هَدْرًا ۱: الدَّم و غیره: خون و جز
 آن باطل و رایگان شد، به هَدَر رفت، خون ناحق ریخت
 و پایمال شد. ۲: ه: الدَّم و غیره: خون و جز آن را باطل
 و رایگان ساخت، ناحق خون ریخت.
 هَدَرَ يَهْدِرُ هَدْرًا و تَهْدَارًا ۱: الحمام: کبوتر آواز داد و آواز
 را در گلو گرداند. ۲: ه: ت جزة التبیذ: شراب در خَم
 جوشید. و ۳: ه: الشراب: شراب جوشید. ۴: ه: الرعد:
 تندر غرید. ۵: ه: النخل: شکوفه خرما تَن باز شد. ۶: ه:
 الجوف: شکم باد کرد.
 هَدَرَ يَهْدِرُ هَدْرًا و هَدِيرًا البعیر أو الحمام: شتر یا کبوتر
 آواز خود را در گلو گرداند.
 هَدَرَ يَهْدِرُ هَدْرًا و هَدِيرًا العشب: علف بسیار بلند و
 بزرگ شد.
 الهَدْرُ: ۱: مص هَدَرَ يَهْدِرُ. ۲: باطل، رایگان، هدر «ذهب
 دمه س»: خونش رایگان ریخت، به هَدَر رفت و کسی
 انتقام آن را نگرفت.
 الهَدْرُ: ۱: مص هَدَرَ يَهْدِرُ. ۲: مردم پست و بی‌خیر.
 الهَدْرُ: مرد پست و سنگین وزن و آختی که خیری از
 دست او برنیاید. ج: هَدْرَةٌ.
 الهَدْرُ ج: أَهْدَرُ.
 الهَدْرَةُ ج: هَادِر (معنی ۱).
 الهَدْرَةُ ج: هَدْرُ.

۲. الهذلیق : ۱. پرویزن، غربال. ۲. فروهشته و آویزان از هر چیزی. ۳. شتر کج دهان لب فروهشته، شتر آویخته‌لفج. ج: هذالقی.

الهذلیقة : پشم زیر زنج شتر.

هذم - هذماً ۱. البناة : ساختمان را ویران کرد. ۲. ه : پشت او را شکست. ۳. التوب : جامه را وصله کرد. هذیم مج - الرجل فی البحر : آن مرد دریا زده شد، دچار سرگیجه دریازدگی شد.

الهذم : ۱. مص هذم. ۲. هر چیز ویران شده و فروریخته. ۳. آنچه از کناره‌های چاه خراب شود و به درون آن ریزد. ۴. شهید - : آن که در چاه افتد یا دیوار و مانند آن بر سر او خراب شود و بمیرد، زیر آوار مانده و مرده.

الهذم : ۱. مص هذم. ۲. خون رایگان ریخته و هدر رفته.

الهذم : ۱. گول و کم‌خرد. ۲. مختث که نه مرد باشد نه زن. ۳. (الر) ناکس، بی‌غیرت.

الهذم ج: هذم.

الهذم : ۱. جامه کهنه وصله‌دار. ۲. کفش کهنه. ۳. پیر سالخورده. ج: أهدام و هذم.

الهذمة : ماده شتر آزمندگش، جفت‌خواه. ج: هذامی و هذمة.

الهذمة : ۱. مصدر مژه از هذم. ۲. باران نرم و سبک و اندک. ۳. یک بار بخشیدن مال.

الهذمة ۱. ج: هذمة. ۲. مصدر نوع از هذم. ۳. جامه کهنه و مندرس. ج: هذوم.

هذمل هذملة : جامه خود را درید، پاره پاره کرد.

الهذمل : ۱. جامه کهنه. ۲. پشته بلند و فراهم آمده. ۳. سنگین.

الهذمل : ۱. جامه کهنه و مندرس. ۲. کهن، دیرینه، قدیم. ۳. پرموی، پشمالو.

الهذملة : ۱. گروهی مردم. ۲. تپه‌ریگی برآمده و بلند و پُر درخت. ۳. روزگاران کهن.

هذن - هذناً ۱. با وعده او را آرام و خرسند ساخت.

۲. الصبی: کودک را خشنود و خرسند ساخت. ۳. الشیة: آن چیز را زیر خاک کرد، دفن کرد. ۴. ه: او را کشت.

هذن - هذوناً : ۱. آرام و ساکن شد. ۲. ترسید و سست شد. ۳. احمق و گول و کم‌خزد شد.

هذین مج عنک فلان: چیزی اندک و مختصر از جانب تو او را از تو خشنود شده ساخت.

الهذین : سست و فروهشته، شل و آویزان.

الهذین ج: هذنة.

الهذین ج: ۱. هذان (منت). و ۲. هذنة.

الهذنة : ۱. مصدر مژه از هذن. ۲. باران سست و اندک.

الهذنة : ۱. صلح، سازش، آشتی. ۲. متاركة جنگ، حالت آتش‌بس، ترک مخاصمه. ۳. راحتی و آرامش، آسایش. ۴. انصراف از قصد و اراده به سبب شنیدن خبری. ج: هذن.

هذ هذ هذ هذ هذ هذة ۱. البعیر: شتر بانگ کرد و صدا در گلو گردانند. ۲. الطیر: پرنده آواز خواند و صدا را در گلو غلتاند. ۳. ت الصبی أمه: مادر کودک را جنباند تا بخوابد. ۴. الشیة: آن چیز را فرود آورد، آن را پایین کشید.

هذهد مج إلى کذا: فلان چیز از خیالم گذرانده شد.

الهذهد : آواز جن

الهذهد : ۱. هذهد، شانه بسر. ۲. هر پرنده آوازکننده. ۳. کیوتر بسیار آوازدهنده. ج: هذاهد و هذاهید.

الهذهدة : ۱. مص. ۲. آواز هدهد. ۳. آواز کیوتر، بغغو. ج: هذاهد.

الهذهدیات [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از پرندگان سبکبال و نازک‌نوک، تیره شانه‌بسران.

الهذوء : ۱. مص هذأ. ۲. پاسی از شب یا یک سوم یا یک چهارم یا ساعتی از آن.

الهذوج «قدرت»: دیگی که زود به جوش آید.

الهذود : ۱. زمین نشیب. ۲. گردنه سخت و دشوارگذر. ۳. «تلة»: پشته و تپه‌ای که دشوار بتوان از آن پایین رفت.



الهذهد

الهُدُوم ج: هِدْمَةٌ.

الهُدُون ۱ ج: هِدَان. ۲ مص هَدَن. ۳ آرامش. ۴ آشتی، صلح.

الهُدُو : راهنما، هدایت‌کننده.

هَدَى بِهِدَاءٍ (ه د ی) ۱ العروسُ إِلَى زوجِها: عروس را به خانه شوهرش برد. ۲ ه: بر او پیشی گرفت.

هَدَى بِهَدْيٍ وَهَدِيًّا وَهَدِيَّةً وَهَدَايَةً (ه د ی) ۱ ه: او را رهنمون شد، هدایتش کرد. ۲ ه الطَّرِيقُ أَوْ إِلَيْهِ أَوْ لَهُ: راه را به او نشان داد، راهنمایی کرد. ۳ ه اللُّهُ إِلَى الإِيمَانِ أَوْ لَهُ: خدا او را به سوی ایمان و راه راست هدایت کرد. ۴ هدایت شد، راه یافت. ۵ ه هَدَى فُلَانٌ: از فلانی پیروی کرد.

الهُدَى: ۱ مص هَدَى. ۲ راه راست (مذْكَرٌ وَمؤنثٌ است). ۳ بیان کردن. ۴ راهنمایی، دلالت. ۵ راه. ۶ روز. ۷ فرمانبرداری، اطاعت.

الهُدَى: ۱ چارپایی که برای قربان به مگه برند. ۲ ارجمند، محترم. ۳ پاسی از شب. ۴ سیرت، رفتار، اخلاق «فُلَانٌ حَسَنٌ بِه»: فلانی خوش اخلاق است.

الهُدَى: ۱ پاسی از شب. ۲ مصدر هَدَى، یک حیوان قربانی در حج. ۳ مصدر مَرَّهَ از هَدَى. ۴ سیرت، طریقت، اخلاق. ۴ «مَنْ الأَمْرُ»: روی و جانب و جهت کار «نَظَرَ فُلَانٌ مَرَّهَ الأَمْرَ»: فلانی به جانب کار خود نگریست.

الهُدَايَةُ: ۱ مص هَدَى. ۲ مصدر نوع از هَدَى، چگونگی راهنمایی و هدایت. ۳ راه، روش. ۴ «مَنْ الأَمْرُ»: روی و جهت کار «ضَلَّ مَرَّهَ»: جهت و سویی را که آهنگ آن کرده بود گم کرد و رها ساخت.

الهُدَيْدُ: ۱ مص هَدَى. ۲ طنین آواز. ۳ مرد درازقد. الهُدَيْيُ ۱ ج: هَدَى (مثل غَبَيْدٌ که جمع غَبْدٌ است، منت). ۲ اسیر، بندی. ۳ عروس. ۴ چارپایی که برای قربان به مگه فرستند. ۵ مرد محترم و ارجمند. ۶ «الحمامُ»: کبوترِ قاصد، نامه‌بر.

الهُدَايَةُ: ۱ هدایت، نظیر. الهُدَايَةُ: ۱ مؤنثٌ هَدِيٌّ. ۲ عروس. ۳ تحفه،

پیشکش، ارمغان، هدیه. ج: هَدَايَا وَهَدَاوَى وَهَدَاوٍ. هَدَاوَاتٌ هَدَاوًا ۱ ه: آن را تند برید. ۲ ه العدُوُّ: دشمن را هلاک ساخت. ۳ ه فلَانًا بِلِسَانِهِ: فلانی را با زبان آزرده به او ناسزا گفت. ۴ ه الکَلَامُ: در سخن بسیار خطا کرد.

ه ه ت الْجِمَالُ: شتران از ماندگی بسیار بر زمین افتادند.

هَدَيْتُ هَدَاً مِّنَ البَرِّ: از سرما تلف شد.

الهُدَاةُ: بیل.

هَدَا تُ هَدَاوًا (ه د و) ۱ ه بَالسَّيْفِ: آن را با شمشیر برید. ۲ ه فِی الكَلَامِ: از بیماری یا جز آن یابو گفت، هذیان گفت.

هَذَا: (ها + ذا) اسم اشاره به نزدیک مذکر. این (ها برای تنبیه است).

الهُدَاءُ: آن که سخنان نامفهوم گوید، هذیان‌گوی.

الهُدَابُ: پرنده‌ای از تیره هذابیتات و راسته ماکیانها.

Mesitidae (E) الهُدَابِيَّاتُ [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از پرنندگان از راسته ماکیانها که انواع آن بسیار کم است و زیستگاه اصلی آنها ماداگاسکار است.

Mesites (S) الهُدَاوِيْمُ وَ الهُدَاوِيَّةُ: پرگو، حَرَّافٌ، وَزَّاجٌ الهُدَاوِيْفُ ج: هُدَاوِفٌ.

الهُدَاوِيْلُ ج: هُدَاوِلٌ.

الهُدَامُ: ۱ دلیر، شجاع. ۲ شمشیر بَرَّان. ۳ «سَنَانٌ مَرَّهَ»: پیکان تیز، سرنیزه تیز.

الهُدَامَةُ: بسیار بَرَّان، زود بَرَّنده «شَفْرَةٌ مَرَّهَ»: تیغ بَرَّان، کارد تیز. ه هُدْمَةٌ.

الهُدَاهِيْدُ: آنان که هرکه را ببینند گویند «او از ما و از خدمتکاران و چاکران ماست».

الهُدَاهِيْدُ: ۱ تند، سریع. ۲ «سَيْفٌ مَرَّهَ»: شمشیر بَرَّان ه هَذَا.

الهُدَاوِيْلُ ج: هُدَاوِلٌ.

هَدَبٌ بِهَدْبًا ۱ الشَّيْءُ: آن چیز را پاکیزه و اصلاح کرد. ۲ ه الشَّيْءُ: آن چیز روان شد، جاری گشت. ۳ ه النَّخْلَةُ: لیف خرما بِن را از آن جدا کرد و درخت را



هُدَبْ

- پیراست.
هَذَبٌ یـ هَذَابًا و هَذَابَةً: ۱. شتاب کرد. ۲. هـ القوم: بانگ و سر و صدای مردم زیاد شد.
الهَذَبُ: پاکی، بی‌آلایشی.
الهَذِيبُ «فَرَسٌ س»: اسب تندرو.
هَذَّ هَذَا و هَذَا و هَذَا و هَذَا: ۱. هـ: آن را تند برید، آن را قطع کرد. ۲. هـ الحدیث: سخن راند، بیان کرد، خواند. ۳. هـ القرآن: قرآن را تند و بی‌طمأنینه خواند.
الهَذَى: ۱. مص. ۲. «إزمیل س»: گزن یا اسکنه تیز.
الهَيْذُ: تیز، بزآن.
الهَذَاةُ و الهَذَاةُ (ه برای مبالغه است) هـ مقدمه ص (۳۰): بسیار یاوه‌گوی، بیهوده‌گوی.
الهَذَاذُ: ۱. بُرند، تیز. ۲. «جَمَلٌ س»: شتر پیشی‌گیرنده از دیگر شتران.
الهَذَارُ: بسیار بیهوده‌گوی، یاوه‌یاف هـ هَذِر.
الهَذَافُ «رَجُلٌ س»: مرد تند و تیز.
الهَذَافُ «رَجُلٌ س»: مرد تند و تیز، قاطع و چابک هـ هَذِف.
هَذَبٌ تَهْذِيبًا (هذب): ۱. شتاب کرد، تند رفت. ۲. هـ ه: او را آموزش و پرورش داد و آراسته و بافرهنگ بار آورد. ۳. هـ السَّعَرُ: شعر را اصلاح و از معایب دور و ویراسته کرد، آن را ویراستاری کرد. ۴. هـ النخلة: لیف خرماين را زد و آن را پیراست.
هَذَرَ هَذَا اليَوْمِ: روز بسیار گرم شد.
هَذَرَ هَذَا و هَذَا و تَهْذَارًا في كلامه: یاوه‌گویی کرد، سخنان ناشایست و چرند گفت.
هَذَرَ هَذَا الكلامَ: آن سخن پُر از دروغ و یاوه بود، سخن بیهوده و باطل شد.
الهَذَرُ: ۱. مص هَذَرَ و هَذِر. ۲. سخن یاوه و بیهوده، چرند، ذری وری.
الهَذِرُ «رَجُلٌ س»: مرد یاوه‌گوی، بیهوده‌گوی، چرندباف.
الهَذْرَامُ: پُرگوی، پُر حرف، و زاج.
هَذْرَبٌ هَذْرَبَةً: بسیار و باشتاب سخن گفت.
- الهَذْرَبَانُ**: ۱. آن که در سخن گفتن و خدمتگزاری چُست و چالاک باشد. ۲. آن که در سخن گفتن و خدمتگزاری شتابان باشد هـ هَذْرَبَان.
الهَذْرَبَةُ «رَجُلٌ س»: مرد بیهوده‌گوی، یاوه‌درای. هـ هَذِر.
الهَذْرَبَةُ: بیهوده‌گوی، یاوه‌درای هـ هَذِر.
هَذْرَفٌ هَذْرَفَةً: شتافت، شتاب کرد، تند رفت.
هَذْرَمٌ هَذْرَمَةً: ۱. پُر حرفی کرد، پُر گفت. ۲. در خواندن یا سخن گفتن شتاب کرد، تند تند خواند یا گفت. ۳. هـ فی حدیثه: در گفتار خود راست و دروغ را به هم آمیخت و یاوه گفت. ۴. هـ السَّيْفُ: شمشیر برید. ۵. هـ الدنيا: به زندگانی دنیوی خود توسعه داد.
الهَذْرَمَةُ: ۱. مص. ۲. تند رفتن.
الهَذْرُوفُ: شتابان، تند. ج: هَذَا رَيْف.
الهَذْرَبَانُ: ۱. «رَجُلٌ س»: مرد بیهوده‌گوی هـ هَذِر. ۲. «رَجُلٌ س»: مرد چُست و چالاک در سخن گفتن و خدمت کردن. هـ هَذْرَبَان.
هَذَافٌ یـ هَذَافًا: شتاب کرد.
الهَذَافُ: مرد شتابان و چابک هـ هَذَاف.
هَذَافٌ هَذَافَةً هَذَافًا: شتابان و باگامهای نزدیک به هم راه رفت، تند و با قدمهای ریز رفت.
الهَذَافُوعُ: لب کُفَّت.
الهَذَافُوعَةُ: زشت‌چهره و بدقیافه.
الهَذَافُولُ: ۱. مرد یا تیر یا گریگ سبک رفتار و تیزرو. ۲. اسب دراز پشت. ۳. پُشته کوچک. ۴. ریگ توده کشیده و باریک. ۵. زمینی فرو رفته و خندق‌گونه در بیابان که تا بر آن مشرف نشوند از وجودش آگاه نگردند، سنگری زمینی. ۶. کُپه‌ای غله در خرمن، بافه غله. ۷. گذرگاه آب خرد، مسیل کوچک. ۸. آغاز شب. ۹. مانده شب. ۱۰. ابر باریک و تُنک. ۱۱. بارانی که ریزش آن از دور دیده شده. ۱۲. آفت. ج: هَذَا يَلِيلُ. ۱۳. «ذهب ثوبه هَذَا ليل»: جامه‌اش تکه تکه شد.
الهَذَافُولِيٌّ: ۱. منسوب به هَذَافُول. ۲. [هندسه]: مکان هندسی مجموعه نقاطی از یک صفحه که تفاضل فواصل هر یک از آنها از دو نقطه ثابت در صفحه به نام

- «کانون» مقداری ثابت باشد.
- هَدَمٌ - هَدْمًا : ۱ با شتاب غذا خورد. ۲ - الطَّعَامُ : خوراک را تند تند خورد. ۳ - الشَّيْءَ : آن چیز را باشتاب برید، تند برید.
- الْهَدْمَةُ : (از تیغها و مانند آن) تیغ تیز و بَران. - هَدَامَةٌ : الْهَدَاهُذُ «سَيْفٌ» : شمشیر بَران. - هَدَاهِذٌ : الْهَدُوذُ : ۱ بسیار تیز و برنده. ۲ «شَفْرَةٌ» : تیغ صورت تراشی تیز و بَران «إِزْمِيلٌ» : اسکنه تیز.
- الْهَدُومُ : بسیار تیز، بَرنده، تند «سَيْفٌ أَوْ سَكِينٌ» : شمشیر یا کارد و چاقوی بسیار تیز.
- هَدَى - هَدِيًّا وَ هَدِيَانًا (ه د ی) یاوه گفت، بیهوده گفت، پرت و پلا گفت، از بیماری و جز آن هذیان گفت.
- الْهَدْيَانُ : ۱ مصد هَدَى. ۲ یاوه گویی، بیهوده گویی. پرت و پلا و سخنان نامفهوم گویی، سرسام، هذیان.
- الْهَدْيِيَّةُ : یکی از هفت گروه معتزله از پیروان ابو هذیل عَلاَف.
- هَرَأٌ - هَرَاءٌ ۱ فی منطقه: در سخنش بسیار خطا کرد و ناسزا گفت. ۲ - اللَّحْمُ : گوشت را چنان پخت که از هم باز شد، وارفت.
- هَرِيٌّ - هَرَاءٌ وَ هَرَأٌ وَ هُرُوءٌ اللَّحْمُ : گوشت بسیار پخته و له شد.
- هَرَأٌ - هَرَاءٌ وَ هَرَاءَةٌ ۱ الْحَرُّ أَوْ الْبَرْدُ فُلَانًا : گرما یا سرما بر فلانی چنان سخت شد که او را کشت یا نزدیک بود بکشد. ۲ - ت الرِّيحُ : سرمای باد سخت شد، باد سوز شدید داشت. ۳ - اللَّحْمُ : گوشت را چندان پخت که له شد و از هم پاشید.
- الْهَرَأُ : پرگویی، پُرحرف، و زاج.
- هَرِيٌّ مَجْدٌ - الْقَوْمُ، و «ت المَوَاشِي» : بر اثر گرما یا سرما مردم یا ستوران کشته شدند.
- هَرَأٌ هَرُوءٌ (ه ر و) ه : او را با گرز یا چماق کُلفت یا دسته بیل یا باتوم زد - هَرَى -.
- الهراء : ۱ نهال خرماتین. ۲ مرد بزرگوار و بخشنده.
- الهراء : ۱ سخن بسیار و بیهوده و بی نظم. ۲ «رَجُلٌ» - مرد پُرحرف و بیهوده گوی. مؤ : هَرَاءَةٌ. ۳ هذیان.
- هَرَايِذٌ وَ هَرَايِذَةٌ ج : هيرند.
- الهِرَايِعُ ج : هُرْبُع.
- الهِرَاجِلُ ج : هُرْجُل.
- الهِرَاجِيلُ ج : هُرْجُول.
- الهِرَارُ : ۱ مصد هَرَّى. ۲ [دامپزشکی] : بیماری ای در شتر که میان گوشت و پوست حیوان ورم می کند و ۳ روانی شکم حیوان از بیماری، اسهال حیوانی.
- الهِرَاسُ : درخت صمغ عربی، سنط ابيض.
- Acacia a Ibiba (S)
- الهِرَاسَةُ «مُ الْقَوْمِ» : شکوه و مهابت و قهر و پیروزی قوم.
- الهِرَاعُ : ۱ راه رفتن همراه با شتاب و نگرانی. ۲ تند راندن.
- هَرَاقٌ يُهْرِيقُ هِرَاقَةً (در اصل أَرَاقٌ که همزه آن به «ه» تبدیل شده و گاه نیز «أَرَاقٌ» گویند. (ه ر ق) ۱ الماء : آب را ریخت. ۲ - الدَّمُ : خون ریخت، خونریزی کرد.
- الهِرَاكِلُ مع «رَجُلٌ أَوْ جَمَلٌ» : مرد یا شتر تنومند و ستبر و درشت اندام.
- الهِرَاكِلَةُ مع ۱ ج : هِرْكُل. ۲ (به صيغة جمع) ماهیان درشت. و ۳ سگ ماهیها. ۴ حیوان دریایی کلان سرین از قبیل فیل ماهی و گاوماهی. ۵ جای موج خیز دریا، لَجَّةٌ دریا.
- الهَرَامُ ج : هَرَم.
- الهِرَامِسُ : شیری قوی و خونخوار که به مردم حمله کند.
- الهِرَامِسَةُ (به صيغة جمع) : منجمان، ستاره شناسان (از جهت مشابهت آنان به هرمس، عالم نجوم و طب و کیمیا، ساکن مصر و از شاگردان فیثاغورث).
- الهِرَامِيسُ ج : هِرْمَاس.
- هَرَامِيْلُ ج : هُرْمُول.
- الهِرَائِعُ ج : هُرْنُوع.
- الهَرَاهِرُ : آب و شیر نوشیدنی بسیار. ۲ شیر بیشه بسیار درنده. ج : هَرَاهِر.



الهراوة

الهراهر ج: هراهر.
الهراوة: ۱. گرز، چماق کوتاه و کلفت، باتون. ۲. و. الشیء: کالبذ چیزی، پیکر. ج: هراوی و هری و هری. **الهراوی ج:** هراوة.
هَرَبٌ هَرَبًا و هَرُوبًا و هَرَبَانًا و مَهْرَبًا: ۱. گریخت، فرار کرد. ۲. - فی مَشِيه: در رفتن خود شتاب کرد، تند رفت. ۳. - فی الأرض: به جایی دور رفت. ۴. - فی الأمر: در آن کار زیاده روی کرد، در آن مبالغه ورزید، در آن غرق شد. ۵. - من التوتد نصفه فی الأرض: نیمی از میخ در زمین فرو رفت.
هَرِبٌ هَرَبًا الرَّجُلُ: آن مرد پیر شد، سالخورده گردید.

الهَرَب: ۱. مص هَرَبٌ و هَرِبٌ. ۲. گریز، گریختن.
الهَرَب: بیه شکم.
هَرَبْدٌ هَرَبْدَةً - الفَرَسُ: اسب رفتاری آهسته تر از «حَبَب» یورتمه داشت.

الهَرَبْدُ ف مع: ۱. خدمتگزار آتشکده مغان، هیرید. ۲. ناضی مجوس. ج: هرابذ و هرابذة.
الهَرَبْدَةُ: ۱. مص. ۲. رفتاری از اسب آهسته تر از «حَبَب» یورتمه. ۳. راه رفتنی همراه با ناز و تکبر، خرامیدن.



الهَرَبُول

الهَرَبُوع: دزد و گرگ چست و چالاک. ج: هرابع.
الهَرَبُول: سوسماری از تیره آنگیدا (E) Anguidae بی دست و پایان که زیستگاهش سرزمینهای معتدل است و از حشرات تغذیه می کند. (S) Pseudope
الهَرَبُون: گیاهی صحرایی و زینتی از تیره نعناعیان با ساقه ای نازک و چوبی به انواع بسیار که رستگاه آن خاور نزدیک و افریقای شمالی است. (S) Scutellaria
هَرَبٌ هَرَبًا ۱. ه: بالرَّميح: او را با نیزه زد. ۲. - اللحم: گوشت را چندان پخت که له شد و از هم وارفت. ۳. - التَّوب: جامه را پاره پاره کرد. ۴. - عَرَضه: آبروی او را برد، او را رسوا کرد.
هَرِبٌ هَرِبًا الشیء: آن چیز فراخ شد، گشاد شد. ۲. کنج دهانش فراخ شد.



الهَرَبُون

الهَرَب: ۱. مص هَرَبٌ. ۲. فراخی گوشه های دهان.
الهَرَبُت ج: اهرت.
الهَرَبُت: جامه کهنه و مندرس.
الهَرَبُتَمَة: ۱. سیاهی میان دو سوراخ بینی سگ. ۲. نوک بینی سگ. ۳. گودی زیر بینی در میان لب بالای. ۴. شیر بیشه.
هَرَجٌ - هَرَجًا ۱. فی الحدیث: سخن بیهوده و پرت و پلاگفت، ذری وری گفت. ۲. - الفَرَسُ: اسب تند دوید، تاخت. ۳. - القومُ: مردم گرفتار آشوب و پریشانی و کشتار شدند. ۴. - البابُ: در را باز گذاشت. ۵. - الرَّجُلُ: آن مرد به آن کار اطمینان و یقین نکرد، یا نداشت. ۶. - التَّوَمُ: بسیار خولبید.

هَرَجٌ - هَرَجًا ۱. الرَّجُلُ: آن مرد از گرما یا راه رفتن زیاد سرگشته و سراسیمه شد و نفسش بند آمد، (اصطلاحاً) کلافه شد. ۲. البعیرُ: شتر از شدت گرما یا افزونی مالیدن قطران (داروی ضد گری) یا سنگینی بار مضطرب و سراسیمه شد.

الهَرَج: ۱. مص هَرَجٌ. ۲. فتنه، آشوب، درهم و برهمی، نابسامانی. ۳. افزونی در چیزی.
الهَرَج: ۱. گول، کم خرد. ۲. هر چیز سست و ضعیف.
الهَرَجَة: ۱. مصدر نوع از هَرَجٌ. ۲. کمان نرم و خوش دست.

هَرَجَلٌ هَرَجَلَةً و هَرَجَالًا: ۱. بد و ناهموار راه رفت. ۲. در راه رفتن گامهای فراخ و دور از هم نهاد، شلنگ انداخت.

الهَرَجَل: بلندگام، شلنگ انداز. ج: هراجل.
الهَرَجُول: ۱. آدم دراز، دیلاق. ۲. شتر درشت اندام تنومند. ج: هراچیل.

هَرَدٌ - هَرَدًا ۱. ه: آن را پاره پاره کرد. ۲. - اللحم: گوشت را چندان پخت که له شد و از هم پاشید. ۳. - الشیء: بر آن چیز توانا گردید، قادر شد. و ۴. - الشیء: آن چیز را برای تباه کردن شکافت. ۵. - عَرَضه: آبروی او را برد، رسوایش کرد.
هَرَدٌ - هَرَدًا ۱. اللحم: گوشت از بسیار پختن له شد و

از هم پاشید. ۲. هَزْد: کنج دهان فراخ بود.
الهَزْد: ۱. مص هَزْد. ۲. فتنه و آشوب، درهم و برهمی
 هَزَج.

الهَزْد: ۱. شترمرغ. ۲. مرد بی اعتبار و پست، بی وقار.
الهَزْد: ۱. زردچوبه. ۲. گِل سرخ. ۳. ریشه های گیاهی
 به رنگ زرد که با آن پارچه را رنگ کنند.

الهوداء: نبي هندی.
هَزْدَب هَزْدَبَة: گند و سنگین دويد.

الهَزْدَبَة: ۱. پير سالخورده. ۲. ترسو. ۳. دارای شکم
 نفخ کرده و بزرگ، شکم گنده.

هَزْدَج هَزْدَجَة: تند راه رفت.

هَزْ تَهْرَا: بدخوی شد، بداخلاقی کرد.

هَزْ تَهْرَا الشوك: خار چنان خشک شد که ستور
 از آن کناره گرفت و آن را نخورد. ۲. هَزْ تَهْرَا: سرگین
 افکند، فضله انداخت. ۳. هَزْ تَهْرَا: سلخ فلان: دارو
 شکم فلانی را نرم و روان کرد و به راه انداخت.

هَزْ تَهْرَا هَرَا: هَرَا: ۱. سلخه: شکم روش پیدا کرد،
 چندان اسهال شد که مرد. ۲. هَزْ تَهْرَا: [دامپزشکی] - ت
الجمال: شتران به بیماری (هَرَا) ورم میان گوشت و
 پوست مبتلا شدند.

هَزْ تَهْرَا هَرِيْرَا: ۱. الشیء: آن چیز را ناپسند و
 مکروه شمرد، آن را خوش نداشت. ۲. هَزْ تَهْرَا: فی وجه
السائل: برگدا ترشروی کرد و چون سگان بر او بانگ
 زد، مثل سگ روی او غزید. ۳. هَزْ تَهْرَا: کمان آواز
 داد، هنگام کشیدن ترق ترق کرد.

هَزْ تَهْرَا هَرِيْرَا الكلب: سگ صدایی آهسته تر از عوعو
 درآورد، غزید. ۲. هَزْ تَهْرَا: سگ زوزه کشید. ۳. هَزْ تَهْرَا
البرد الكلب: سرما سگ را به زوزه کشیدن واداشت
 (لازم و متعدی) ۴. هَزْ تَهْرَا: الكلب الضیف: سگ به روی
 مهمان پارس کرد.

الهَر: ۱. مص هَزْ. ۲. نوعی خواندن یا راندن شتر به
 سوی آب.

الهَر: ۱. شیر بیشه. ۲. آب و شیر نوشیدنی بسیار.

الهَر: ۱. گربه (برای مذکر و مؤنث) ج: هَزْ تَهْرَا. مؤ: هَزْ تَهْرَا ج

مؤ: هَزْر. ۲. آواز خواندن یا راندن شتر و گوسفند و گله
 به سوی آب. ۳. ناخشنودی، ناپسندی، بیزاری، اکراه.

الهَزْر ج: هَزْرَة.

الهَزْرَة ج: هَزْر.

هَزْرَا تَهْرِيْرَة: ۱. اللحم: گوشت را چندان پخت تا از هم
 وارفت و از استخوان جدا شد. ۲. هَزْرَا: البرد الماشیة:
 سرما چارپایان را از پای درآورد.

الهَزْرَاء: فروشنده پارچه ها یا جامه های هراتی.

الهَزْرَاء: نهال خرماين.

الهَزْرَات: شیر بیشه (به سبب گشادگی گوشه های
 دهانش). هَزْرَات.

الهَزْرَاج: ۱. فَا، برای مبالغه. ۲. هَزْرَاج: اسب
 تیز تک.

الهَزْرَاجَة: ۱. مؤنث هَزْرَاج. ۲. مردمی که در گفتار
 راست و دروغ را به هم آمیزند و بی ربط سخن گویند.

الهَزْرَار: ۱. فَا، برای مبالغه. ۲. سگی که از خشم دندان
 نماید، سگ غزنده. مثنی: هَزْرَارَان. ۳. هَزْرَارَان: [کیهان شناسی]:
 دو ستاره نسر واقع و قلب عقرب. و ۴. هَزْرَارَان: [کیهان شناسی]:
 دو ماه کانون اول و ثانی (دسامبر و ژانویه).

الهَزْرَاس: ۱. فَا، برای مبالغه. ۲. شیر درنده و
 خردکننده و بسیار خورنده. ۳. هَرِيْرَة سازه، هَلیم پز. ۳.
 هَرِيْرَة فروش، هَلیم فروش.

هَزْرَب تَهْرِيْرَا (هَر ب) هَر ب: او را گریزانند، فراری کرد.
 ۲. هَزْرَب: الأشياء: آن چیزها را از کشوری به کشوری دیگر
 قاچاق کرد.

هَزْرَب تَهْرِيْرَا (هَر ت) الشیء: آن چیز را فراخ کرد.
الهَزْرَة: ۱. مؤنث هَزْر، گربه ماده. ۲. ناپسندی، کراهیت،
 ناخوشایندی.

هَزْرَج تَهْرِيْرَجَا (هَر ج) ۱. بالحيوان: بر سر جانور بانگ
 زد و آن را راند. ۲. هَزْرَج: فی الحدیث: شوخی کرد و
 سخنان خنده آور گفت. ۳. هَزْرَج: التبیذ: شراب در او اثر
 کرد و او را گرفت.

الهَزْرَج: گیاه مازریون هندی.

هَزْرَد تَهْرِيْرَدَا (هَر د): ۱. جامه ای پوشید که با (هَزْد)

